

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

$\frac{22}{85}$   
 $\frac{85}{9-4}$

B  
۳۶۳  
/ ۲ف  
۴ف  
۲ج

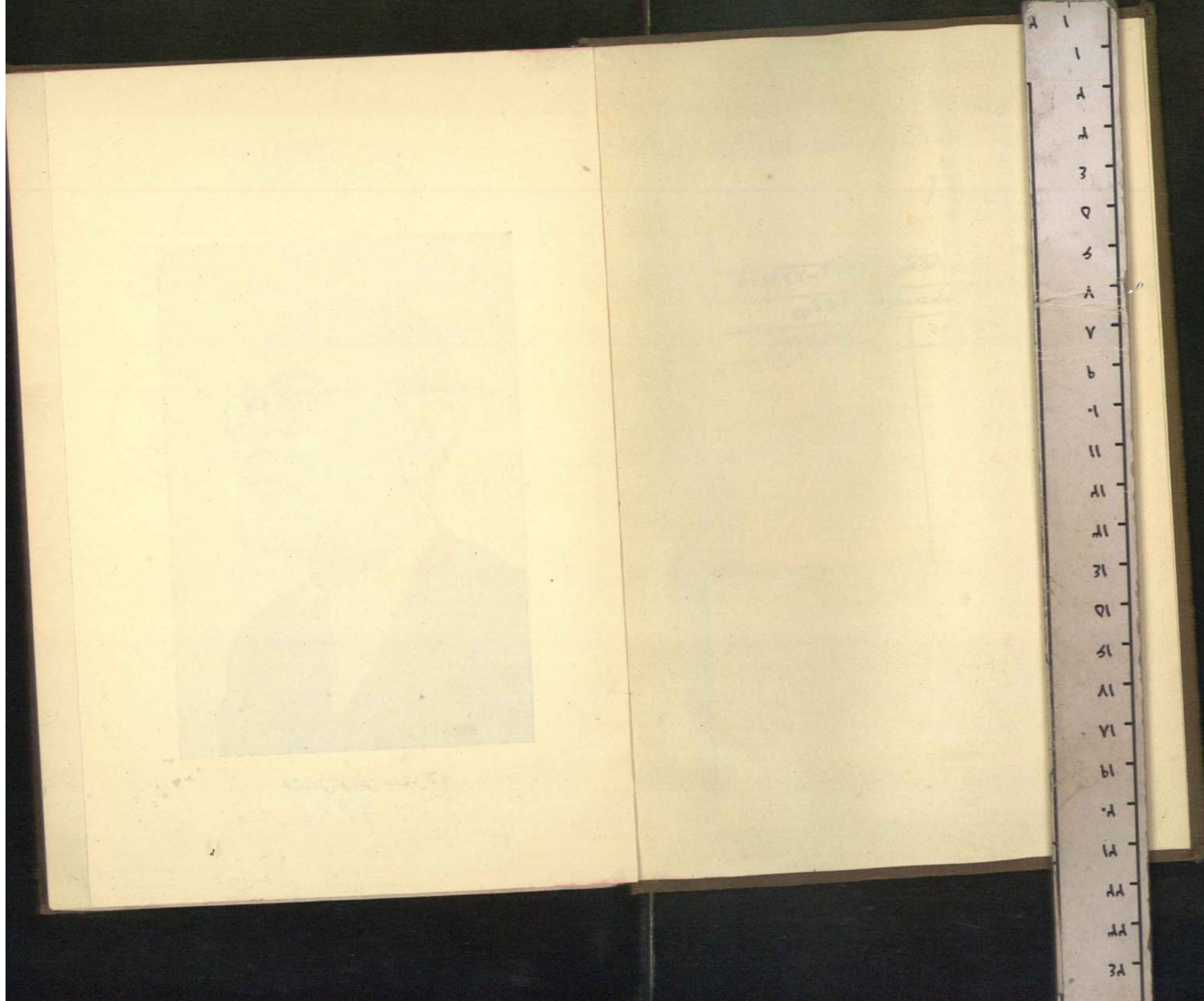
نویسنده افلاطون ۴۲۷-۳۴۷ ق.م

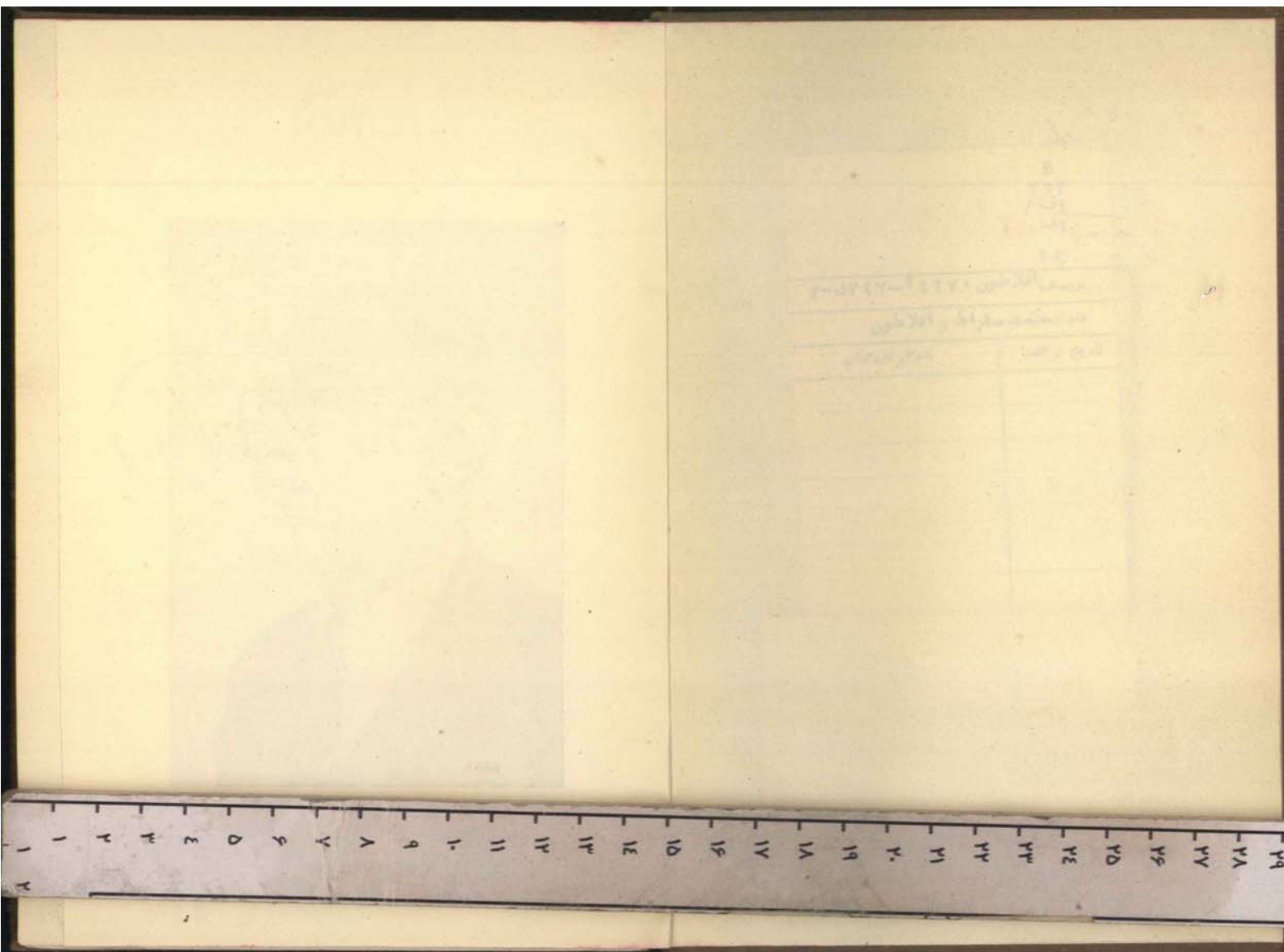
عنوا ان حکمت سقراط و افلاطون

تاریخ برگشت	نام گیرنده کتاب
-------------	-----------------

[illegible]







Handwritten text in Arabic script, likely a title or header, located on the right page. The text is faint and partially obscured by the ruler.





# حکمت سقراط و افلاطون



بقلم افلاطون

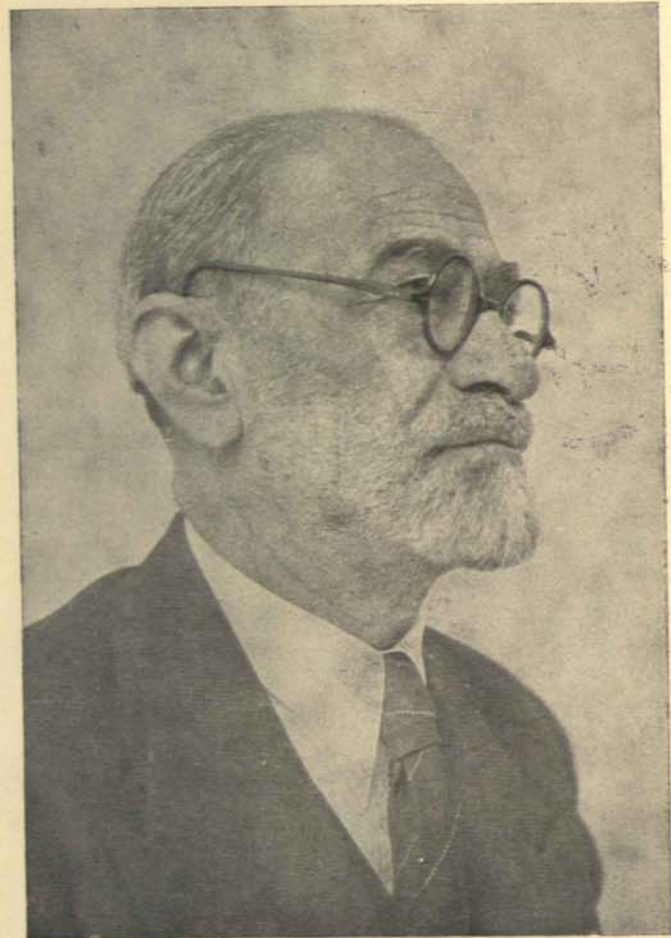
ترجمه و نگارش

محمد علی فروغی

چاپ اول

حق چاپ محفوظ

چاپخانه مجلس



محمد علی فروغی طاب نراه



بسمه تعالی

محمد علی فروغی طاب ثراه از حکما و دانشمندی است که در قرون  
اخیره از تمامی و جامعیت نظیرش در ایران کمتر پیدا شده است .  
این حکیم بزرگوار چون بزبانهای مختلف شناسائی کامل داشته باشور  
و عشقی غیر قابل وصف آثار بزرگان فلاسفه شرق و غرب را مطالعه و در افکار  
و عقاید آنان غور و تأمل کرده ، و از همه مهمتر اینکه نتیجه مطالعات و  
خلاصه عقاید این طبقه ممتاز را که راهنمایان بشر بمقصد عالی انسانیت اند  
بسمکی دلاویز و پسندیده و بیانی جذاب و ساده بتحریر و نگارش در آورده  
بیادگار گذاشته است .

کسانی که در طریق حکمت و معرفت سیر میکنند ، اگر ترجمه کتاب  
سماع طبیعی و سیر حکمت در اروپا و حکمت سقراط و افلاطون  
و دیگر تألیفات فروغی را در این فن بنظر تأمل بنگرند درمی یابند که این  
معلم بزرگوار با چه اشتیاق و دلسوزی چراغ هدایت را در راه طالبان  
حقیقت و معرفت فرا داشته و با چه بردباری و استادی سالکان را قدم بقدم  
بمقصد مطلوب راهبری فرموده است .

از فلاسفه مغرب زمین فروغی بآثار سقراط و افلاطون دلبستگی و  
فریفتگی خاص داشت و از بس در اندیشه و افکار این دو حکیم بزرگ  
تعمق کرده بوده بالطبع و بی هیچ ساختگی و تصنع تعلیماتی را که از این





دو استاد فرا گرفته بود بکار می‌بست. کسانی که بافکار و معتقدات فروغی آشنا هستند، و روش سخنوری و استدلال او را هنوز از یاد نبرده‌اند، و اعمال و رفتار آن مرد بزرگ را بترازوی خرد و انصاف می‌سنجند، این سخن را انراق و گزافه نخواهند شمرد و گفته خود او را تصدیق می‌کنند آنجا که فرموده است:

« یکی از نکته‌های دقیق که افلاطون با سقراط در آن مکالمه<sup>(۱)</sup> اظهار میدارند و من بسیار بان معتقدم اینست که انسان نباید دربند آن باشد که عوام در باره او چه می‌گویند بلکه باید نگران باشد که دانشمندان در حق او اعتقاد نیک داشته باشند ».

باری، در سال ۱۳۰۴ شمسی فروغی ترجمه بعضی از رسائل سقراط و افلاطون را بنام « حکمت سقراط » انتشار داد. پس از چندی که نسخه آن نایاب شد بدرخواست دوستداران ادب بتجدید چاپ آن تصمیم کرد، اما چون رسائل دیگری را هم از آن دو حکیم بزرگ ترجمه کرده و در عبارات چاپ اول هم تغییراتی داده بود آن کتاب یعنی حکمت سقراط را نادیده انگاشت و کلیه رسائلی را که تا آن وقت بنگارش آورده بود با رعایت ارتباط و بستگی مطالب در دو مجلد قرارداد و حکمت سقراط و افلاطون نام نهاد.

بنابر آنچه گفته شد کلیه رسائل کتاب حکمت سقراط در این دو مجلد گنجانده شده و نباید آن را کتابی مستقل دانست. تنها این فائده ادبی را

۱ - مکالمه افریطون (مجلس چهارم - جلد اول).

دارد که هر چند آن کتاب هم در اسلوب نگارش و عبارت پردازی بکمال است اما اگر با این نسخه که اصلاح و تغییر در آن راه یافته مقایسه شود معلوم خواهد شد که هنر فروغی در نویسندگی بچه‌پایه بوده و بعقیده بنده هر کس در فن تعلیم و نویسندگی کار میکند سزاوار است که از اینگونه تبعات و سنجش‌های دقیق غافل نماند.

در سبب پیوستگی آثار سقراط و افلاطون و راه تشخیص عقاید این استاد و شاگرد که متضمن وجه تسمیت این کتاب نیز هست آنچه را که باید و شاید در مقدمه جلد اول بیان کرده و تکرار آن روا نیست، ولی تصریح بدین نکته بیجا نمی‌نماید که از کلیه رسائل سقراط و افلاطون آنچه را فروغی نگارش و ترجمه فرموده و بچاپ رسانده یا برای چاپ آماده داشته همین شش رساله است، و باید بگویم نظر فروغی این بود که یکدوره تمام از آثار این دو حکیم را بزبان فارسی انتشار دهد و بدسترس هموطنان معرفت‌جوی بگذارد اما این کار هم چون دیگر کارها ناتمام ماند. (ظاهرأ رساله میهمانی را<sup>(۱)</sup> هم ترجمه کرده باشد که با جستجوی بسیار نسخه آن بدست نیامد.)

جلد اول این کتاب متضمن چهار فقره از مکالمات افلاطون است:

۱ - مکالمه اتو فرون.

۲ - خطابه دفاعیه سقراط.

۳ - مکالمه افریطون.

۴ - مکالمه فیدون.

۱ - برای شناختن این رساله رجوع شود به مقدمه جلد اول - مجلس چهارم.



و جلد دوم یعنی کتاب حاضر مشتمل بر دو رساله می باشد :

۱ - رساله الکبیادس .

۲ - رساله غورجیاس .

و این رساله اخیر تا کنون منتشر نشده است .

در شرح احوال سقراط و افلاطون پنج خطابه در مدرسه عالی سپهسالار ایراد فرموده که در مقدمه جلد اول بچاپ رسیده . این خطابه ها با مجالس پنجگانه از آثار دلکش و جذاب فروغی است و بی مطالعه آنها ادراک معانی و لطائف این کتاب و کیفیتی که از آن مطلوبست حاصل نمیشود . هر چند در آن خطابه ها هر يك از رسائل جداگانه مورد بحث و توصیف و خلاصه مطالب آنها توضیح شده است مع هذا تکراری بجاست که آنچه در باره دو رساله این مجلد فرموده است دیگر بار از زبان خود او بشنویم .

### رساله الکبیادس

« یکی دیگر از مکالمات سقراطی گفتگوی آن دانشمند است با الکبیادس که جوانی است جو بای نام و سقراط می خواهد باو بفهماند که اگر می خواهی زمامدار امور کشور شوی باید بر نیکی و بدی و داد و بیداد و صلاح و فساد و سود و زیان معرفت بیابی و بر او ثابت میکند که در این امور نادانست و واجب ترین چیزها برای انسان این است که خود را بشناسد (۱) . »

### رساله غورجیاس

« ... در این کتاب سقراط با گورگیاس و دو نفر از پیروان او طرف میشود و دریاب بی حاصل بلکه مضر بودن فن خطابه بقسمی که آنها معمول میداشتند فصاحت میکند و هر سه را يك يك ساکت و مغلوب می سازد و ثابت میکند که ظلم دیدن بهتر از ظلم کردن است و هر کس گناهکار باشد صلاح در اینست که بمجازات برسد و بسخنوری سعی در تبرئه او نباید کرد . حقیقت خوبست نه ظاهر سازی ، بناحق محکوم شدن مصیبت بزرگی نیست ، مصیبت گناهکاری است اگر چه بظاهر مجازات نداشته باشد . و نیز سخنوری را برای عوام فریبی و رسیدن بریاست و قدرت و اجرای هوای نفس و شهوت نباید بکار برد . و در این مقام تحقیقات غریب دارد و بیان عجیبی که غالباً بمکالمه و گاهی هم بصورت نطق و خطابه است مدلل می کند که شخص مقتدری که خردمند نباشد کامیاب نیست اگر چه هر کار بخواهد میکند زیرا که کامیابی آنست که شخص بکاری که صلاح است دست برد و با وجود قدرت داشتن اگر خلاف مصلحت بکند کامیاب نخواهد بود ... » (۱) .



چون این بنده در مقابله و تصحیح مطبعی جلد اول افتخار ملازمت و همکاری آن حکیم بزرگوار را داشتم در این موقع که قرار شد جلد دوم آن منتشر شود باشارت استاد بزرگ آقای ابوالحسن فروغی متعناالله



بطول بقائه مباشرت چاپ و تصحیح جلد دوم را نیز عهده دار شدم. فرزندان والاثراد فروغی هم از هر جهت وسایل کار را فراهم آوردند و گذشته از نسخه اصل که خود فروغی نوشته و مکرر تصحیح فرموده سوادى از آن بخط آقای محمود فروغی در اختیار بنده گذاشتند و با توجه و همکاری ایشان چاپ کتاب با رعایت نهایت امانت و بی کمترین تغییر و تحریف پیاپیان رسید؛ امیدواریم که مقبول روح مقدس آن بزرگوار واقع گردد.

طهران - اسفند ماه ۱۳۲۲

حبيب يغماني

## رساله الكيادس

سقراط - ای فرزند کلینياس البته عجب داری از اينكه مي بينی هر چند من اول کسی بودم که بتو مهر ورزیدم اينك پس از آنكه همه دوستان از تو دست کشیده اند تنها من رشته دلبستگی را نبریده ام و نیز بياد داری که ديگران پیوسته باتو سخن مي گفتند و مزاحمت مي کردند و من در اين چند سال همواره خاموش بودم اما بدان که آنچه مرا از سخن گفتن باز مي داشت نه عقل انساني بلکه منع خداوند بود و از اين پس خواهی دانست که تأثیر آن بچه اندازه است. امروز چون منع آلمی برداشته شده بتو نزديک گرديدم و امیدوارم از اين پس ديگر ممنوع نشوم. در اين مدت مراقب بودم که تو با دوستان خود چه مي کنی و دیدم آنها هر چند بسيار بودند و غرور داشتند سر گرانی و بی اعتنائی تو همه را رنجانید. سبب سر گرانی تو را ميخواهم بگويم اينست که تو خود را مطلقاً از ديگران بی نیاز ميدانی و چنین می بنداری که آنچه خود داری برای تن و جان تو بس است.

بلکی اينکه ميگوئی جمالی بکمال و بالائی رشيد دارم و اين قبولی است که جلگی بر آتند. ديگر آنکه خود را از والاثرين خاندانهای اين سرزمين می بينی که آن خود بزرگترين شهرهای يونان است بسبب پدريت دوستان و خویشان توانا داری که هنگام لزوم برای بر آوردن حاجت تو آماده اند باران و خویشان مادريت نیز کمتر و ناتوان تر از آنان نيستند



و از همه بهتر آنکه مژگی بر قدرت پریکلس پسر کزانتیپوس میبایستی که پدرت او را بر تو و بر ادرت قیم قرار داده و پریکلس کسی است که این شهر بلکه همه یونان و بسیاری از مردم خارجی زیر دست او هستند و نیز مال فراوان داری اگر چه این امر را از فضایل بزرگ خود نمیشماری. پس چون اینهمه بر تر بها داشتی بر همه دوستانان سرگرانی کردی آنها ترا از خود برتر دیدند میدان تهی کردند و تو باین امر بر خوردی و یقین دارم اکنون شکفت داری که من چرا از تو مهر برنداشته ام و اندیشه میکنی که از این پایداری چه نتیجه امید دارم.

الکبیادس - ای سقراط آنچه البته نمیدانی اینست که تو اندکی بر من پیش دستی کرده چه من در دل داشتم که خود بسخن آمده از تو بیرسم از من چه میخواهی و راستی از این مزاحمت و اصرار بر اینکه همه جادنبال من بیائی چشم داشت بر چه داری نمیدانم ترا چه میشود آرزو دارم بدانم. سقراط - آفرین چون این اندازه مشتاقی که بدانی من چه در دل دارم البته بسخن من بر غبت گوش خواهی داد پس بیان مطلب میکنم و امیدوارم توجه کنی و بیخوصله نباشی. الکبیادس - آسوده باش و بگو.

سقراط - اما آگاه باش چه ممکن است همان اندازه که آغاز سخن کردن برای من دشوار بود پایان دادن آن نیز بر من سخت باشد. الکبیادس - باکی نیست ای سقراط گوش خواهم داد.

سقراط - پس میگویم و هر چند در برابر کسیکه محبت نمی پذیرد دعوی مهر کردن دشوار است در اظهار آنچه در دل دارم باید دلیری کنم ای الکبیادس اگر دانسته بودم که تو بمن ابائی که برایت بر مردم خر سندی

و میخواهی همه عمر بهمین بس کنی البته دیری پیش از این مهر تو را از دل بیرون کرده بودم اما من میخواهم بنمایم که چیزهای دیگر در دل داری و پس از آنکه گفتم خواهی دانست در پی بردن باحوال تو چه اندازه مراقبت داشته ام. عقیده من اینست اگر خداوند باتو بسخن آمده میگفت ای الکبیادس هر گاه بنا باشد تو آنچه امروز داری قانع شوی و بیش از این نتوانی هیچ چیز بدست آری آیا زندگی را از مرگ خوشتر داری فوراً جواب میدادی مرگ را خوشتر دارم پس با اینحال باید دید تو بچه خوشدلی؟ من چنین فهمیده ام که این روزها در دل داری در مجمع عام سخن بگوئی و چنین می پنداری که چون سخن گفتی فوراً بر مردم آشن خواهی کرد که از پریکلس و هر کس دیگر که پیش از او در نظر مردم بلند پایه اند بالاتری و معتقدی بر اینکه از آن پس در این شهر توانائی تمام خواهی یافت و چون در اینجا توانا شدی در نزد همه یونانیان توانا خواهی بود بلکه دست قدرت تو بر همه مردمان بیگانه که در این سر زمین هستند دراز خواهد شد. اما اگر خداوند بتو فرمان دهد که باید همت را بهمین اندازه نگاه داری و آرزوی تجاوز باقلیم آسیا را از سر بیرون کنی باز از اینکه آوازه و قدرت خود را به همه کشورهای روی زمین نمیتوانی بکشانی بمرگ راضی خواهی شد. آری گمانم اینست بلکه یقین دارم که بجز کورس<sup>(۱)</sup> و گزر<sup>(۲)</sup> کسی را سزاوار اعتبار نمی پنداری و تو خود بر سخن من گواهی میدهی اما شاید از من پیرسی ای سقراط این سخن چه مربوط است با آنچه در اصرار خود بدنبال کردن من میگفتی؟ اینک جواب سؤال مقدر تو را میدهم ای زاده آزاده کلینیاس و دینوماخس<sup>(۳)</sup> ربط آن این است که ممکن نیست تویی من بتوانی همه آرزوهای خود برسی چه توانائی

(۱) Cyrus (۲) Xerxes (۳) Dinomachés, Clinias

پدر و مادر الکبیادس بودند



من در کارهای تو و مصلحت تو بسیار است و اگر غلط نکنم از همین دو بوده است که خداوند در این روز گیار دراز مرا از سخن گفتن با تو باز داشته و من نگران فرمان و اذن او شده ام زیرا اگر تو قوم را امیدگاه خود ساخته میخواستی ضرورت وجود خویش را ثابت کنی و باین وسیله بر او فرمانروا شوی من هم امیدوارم بر تو مسلط کردم باینکه ضرورت وجود خود را بر تو معلوم کنم تا بدانی که نه قیم تو میتواند قدرتی را که آرزومند آن هستی برای تو بدست آورد نه خویشان تو و نه کسی دیگر و این گره تنها بدست من و بیاری خداوند گشوده میشود. تازمانی که کودک بودی و این آرزوها را در دل نگرفته بودی خداوند اجازه سخن گفتن با تو نمیداد چون بیهوده بود اینک مرا آزاد ساخته است زیرا که برای شنیدن سخن من آماده شده و کوشش من بهدر نخواهد رفت.

الکبیادس - ای سقراط هنگامی که دنبال من می آمدی و خاموش بودی شگفت داشتم اما اکنون که بسخن آمدی بیشتر عجب میکنم آرزوهائی که بمن نسبت میدهی داشته باشم یا نداشته باشم چنین می نماید که تو در عقیده خود پابرجائی و انکار من بی اثر است پس چنین می انگارم که من دارای آن خواهشها باشم چگونه ثابت میکنی که با تو انجام میگردد و بی تو صورت پذیر نیست؟

سقراط - اگر میخواهی مدعای خود را به بیان دور و دراز مانند آنکه هر روز می شنوی ثابت کنم خلاف عادت من است اما هر گاه اندکی بمن مهربان باشی آنچه گفتم از عهده برخواهم آمد.

الکبیادس - چنانکه کار دشواری از من نخواهی دریغ ندارم.

سقراط - آیا جواب سؤال دادن بعقیده تو کار دشواری است؟

الکبیادس - آسان است.

سقراط - پس پرسشهای من جواب بگو.

الکبیادس - بپرس.

سقراط - پرسشهای من مبتنی بر اینست که فی الواقع آرزوهائی را که بمن نسبت دادی دارا باشی.

الکبیادس - می پذیرم تا ببینم چه میکنی.

سقراط - آفرین پس چنانکه گفتم سر آن داری که بهمین زودی برای آتین سخنوری کنی و اظهار رأی و نظر نمائی. فرض کنیم هنگامی که میخواهی بالای کرسی نطق بروی من آستین ترا گرفته بگویم ای الکبیادس مردم آتن در چه گفتگو میکنند و تو را چه بر آن داشته است که در آن باب اظهار رأی کنی آیا جز اینست که در آن مسئله بیش از آنان بینا هستی باین سؤال چه جواب خواهی داد؟

الکبیادس - البته نظر باینست که در آنچه گفتگو میکنند من بیش از آن مردم بینائی دارم.

سقراط - آیا جز اینست که اظهار رأی و نظر درست دراموزی میتوانی بکنی که بآنها دانائی داری؟

الکبیادس - جز این نیست.

سقراط - اموری که بآن دانائی داری البته با از دیگران آموخته یا خود بتهائی کشف کرده.

الکبیادس - جز این نمیتواند باشد.

سقراط - آیا ممکن است چیزی را آموخته یا کشف کنی اگر در صد

آموختن یا جستن آن بر نیائی؟

الکبیادس - ممکن نیست.



سقراط - از طرف دیگر آیا ممکن است در صدد آموختن یا کشف چیزی بر آئی که بعقیده خود آنرا میدانی ؟

الکبیادس - یقین است که تحصیل حاصل نمیخواهم .

سقراط - پس البته آنچه امروز میدانی وقتی بوده است که خود را در آن باب نادان میدانستی ؟

الکبیادس - ناچار چنین باید باشد .

سقراط - اکنون آنچه از دیگران آموخته برای تو می شمارم و اگر چیزی را ترك كردم یاد آوری کن . بخاطر دارم که خواندن و نوشتن و رباب نواختن و زور آزمائی را درس گرفتی اما نواختن نی را رغبت نکردی بیش از این اگر چیزی آموختی بی خبر از من بوده و حال آنکه من شب و روز مراقب احوال تو بوده ام .

الکبیادس - همین است درس دیگری نگرفته ام .

سقراط - پس آیا هنگامی که مردم آتن در باره خواندن و نوشتن مباحثه میکنند میخواهی اظهار نظر خود را بنمائی ؟

الکبیادس - نه بخدا چنین قصدی ندارم .

سقراط - شاید در موقع گفتگوی رباب نواختن این منظور را داری ؟ الکبیادس - اینهم نیست .

سقراط - در مسائل راجع به ورزش و زور آزمائی هم که در انجمنهای ملی گفتگو نمیکنند .

الکبیادس - حق بانست .

سقراط - پس از همه مسائلی که بمیان میآید کدام را برای اظهار نظر اختیار میکنی آیا ساختن ابنیه است ؟

الکبیادس - نه .

سقراط - حق داری چون در این مسائل رأی معمار از رأی تو درست تر است .

الکبیادس - شکی نیست .

سقراط - در موقع جستجوی از مغیبات هم گمان نمیکنم نیت مداخله داشته باشی زیرا در آن باب کاهن از تو بهتر میدانند خواه بلند اندام باشد خواه کوتاه زشت باشد یا زیبا و الا منش باشد یا پست .

الکبیادس - چنین است .

سقراط - چرا که در هر باب اظهار رأی از کسانی زبیده است که دانا باشند نه از توانگران .

الکبیادس - مسلم است .

سقراط - یعنی اگر موضوع گفتگو مثلاً حفظ صحت باشد مردم آتن نگاه نمیکنند که صاحب رأی توانگر یا درویش است بلکه میخواهند طیب باشد .

الکبیادس - آشکار است .

سقراط - پس تو در چه خصوص نزد مردم مدعی خواهی شد که اظهار رأی نمائی ؟

الکبیادس - هر گاه گفتگو از مصالح عامه مینمایند .

سقراط - مقصود از مصالح عامه چیست آیا کشتی سازی را در نظر داری یعنی هر گاه گفتگو از این باشد که چه کشتیها باید فراهم کرد ؟

الکبیادس - مقصودم این نیست .

سقراط - آری این نمیتواند باشد و جهت آن البته اینست که فن کشتی سازی نمیدانی .

الکبیادس - چنین است .



سقراط - پس توضیح کن که در چه قسم از مصالح عامه قصد مداخله داری .

الکیادس - در مسائل جنگ و آشتی و بطور کلی در امور جمهور .  
سقراط - دانستم یعنی هر گاه گفتگو در این باشد که با که آشتی باید کرد و با که سر جنگ باید داشت .  
الکیادس - درست است .

سقراط - آیا جز اینست که جنگ را با کسی باید کرد که با او جنگ کردن بهتر است در زمانی که بهترین زمانهاست و در باب مدت جنگ هم این ملاحظه در کار است ؟

الکیادس - تصدیق دارم .  
سقراط - حال بگو اگر مردم آن بخواهند بدانند با چه کسان و چگونه باید زور آزمائی کرد و با چه کس نباید کرد آیا تو بهتر است یا رأی استاد ورزشکار ؟  
الکیادس - البته رأی استاد ورزشکار .

سقراط - آیا میتوانی بگوئی که استاد ورزشکار از چه روز و روز آزمائی با فلان و بهمان را روا یا ناروا میداند ؟ روشن تر بگویم آیا نه اینست که زور آزمائی را روا میداند با کسی که زور آزمائی با او بهتر باشد در بهترین زمان و بهترین مدت ؟  
الکیادس - همین است .

سقراط - همچنین آوازه خوانی که همراه رباب میخواهد آیا نباید آواز و حرکات خود را با رباب هم آهنگ کند در بهترین وقت و بهترین اندازه ؟  
الکیادس - البته چنین است .

سقراط - در هر امری بهترین آنست که صحیح باشد و صحیح آنست که مطابق قواعد فن باشد مثلاً در نواختن رباب بهتر آنست که مطابق قواعد موسیقی بنوازد و در کشتی گیری بهتر آنست که مطابق قواعد زور آزمائی بشود آیا چنین نیست ؟

الکیادس - همین است .  
سقراط - هر گاه کسی مطابق قواعد فن یعنی بهترین وجه رباب نواخت یا کشتی گرفت میگویند استادانه کار کرد در امر جنگ و آشتی اگر بهترین وجه کار کنند در وصف آن چه باید گفت ؟  
الکیادس - بیاد ندارم .

سقراط - شرم است بقین دارم هر گاه گفتگو از فراهم ساختن خوردنی و نوشیدنی برای جماعت بوده و تهیه فلان چیز در فلان زمان و فلان مقدار بهترین وجه مطلوب باشد اگر کسی از تو پرسد مقصود از بهتر در این خصوص چیست جواب خواهی داد آنست که خوردنیها و نوشیدنیهای سالم تهیه شود و حال آنکه نوا دعای طبابت نداری اما چون در خصوص امری که مدعی دانستن آن هستی و خود را در آن باب بینا میدانی و میخواهی اظهار رأی کنی از تو سؤال میکنم در جواب عاجزی آیا این تنگ نیست ؟  
الکیادس - آری هست .

سقراط - پس بیندیش و بکوش تا ببینی که در جنگ و آشتی بهتر چیست آیا وقتی که با کسی جنگ میکنیم چه بهانه داریم و آنرا بچه عبارت درمی آوریم ؟

الکیادس - میگوئیم ما را قریب داد یا جبر کرد یا حق ما را برد .  
سقراط - در آن صورت اگر بخواهیم بیک کلمه که شامل همه موارد باشد ادا کنیم میگوئیم چگونه رفتار کرد ؟



الکبیادس - گو نامنظور تو اینست که میگویند داد کرد باییداد کرد  
 سقراط - آفرین اکنون بگو تو مردم آتن را بجنک چه قومی  
 بر میانگیزی آنها که با او داد میکنند یا بیداد مینمایند؟  
 الکبیادس - این سؤال تو دام گستر است چه البته کسی اقرار نمیکند  
 که جنگ با کسی دارد که با او داد کرده است.  
 سقراط - بجهت آنکه حق نیست.  
 الکبیادس - آری خلاف مردانگی نیز هست.  
 سقراط - پس تو هم در رأیهای که میدهی داد و حق را پیشنهاد خود  
 خواهی داشت؟  
 الکبیادس - جز این نمیتوان کرد.  
 سقراط - پس بهتری که میخواستم تو آنها تعریف کنی و در اقدام  
 بجنک یا خودداری از آن و هنگام اقدام و اختیار دشمن از آنرو بساید  
 اتخاذ رأی نمود همان است که مطابق حق و داد باشد آیا تصدیق داری؟  
 الکبیادس - البته تصدیق دارم.  
 سقراط - پس میرویم بر سر مطلب ای الکبیادس عزیز امر از دو حال  
 بیرون نیست یا تو در این مسئله ضروری نادانی یا بیخبر از من آنرا آموخته ای  
 کدام استاد شناختن داد و بیداد را بتو آموخته ترا بخدا مرا راهنمایی  
 کن تا منم مانند تو از او بهره بیابم؟  
 الکبیادس - ای سقراط مرا دست می اندازی.  
 سقراط - نه بخدائی که بین من و تو دوستی انداخته و من بیم دارم که  
 او را بدروغ بشهادت بخواهم اگر چنین استادی هست او را بمن بشناسان.  
 الکبیادس - چنین استادی هم نباشد با کی نیست مگر من خود نمیتوانم  
 داد و بیداد را تمیز بدهم؟

سقراط - اگر آنها یافته ای البته میتوانی.  
 الکبیادس - چنین می پنداری که ممکن نیست آن را یافته باشم؟  
 سقراط - ممکن است یافته باشی اگر آنها جسته ای.  
 الکبیادس - از کجا میدانی که آنها نجسته ام؟  
 سقراط - ممکن است جسته باشی اگر خود را در آن باب نادان دانسته ای.  
 الکبیادس - البته وقتی بوده است که خود را نادان میدانستم.  
 سقراط - آیا میتوانی بر من معلوم کنی که آن چه وقت بوده است  
 آیا سال گذشته بود که بنادانی خود بر خوردی و بجستجو افتادی یا آن زمان هم  
 خود را دانا میدانستی؟ از روی راستی جواب بگو تا گفتگوی ما نتیجه  
 دهد.  
 الکبیادس - نه آن زمان خود را دانا میدانستم.  
 سقراط - آیا سه سال و چهار سال یا پنج سال پیش نیز چنین نبود؟  
 الکبیادس - چنین بود.  
 سقراط - پیش از آنهم که کودک بودی و من میدانم که آن زمان نیز  
 خود را دانا میدانستی.  
 الکبیادس - از کجا میدانی؟  
 سقراط - وقتی که کودک بودی بسیاری از اوقات در مکتب یا جای  
 دیگر هنگام بازی سخن گفتن ترا میشنیدم هیچگاه در باره داد و بیداد  
 تأمل نداشتی و با کمال دلیری و اطمینان بیازان بازی خود نسبت بیداد  
 و زور و بی حقی میدادی آیا چنین نیست؟  
 الکبیادس - چون زور و بیداد میکردند چه میتوانستم بکنم؟  
 سقراط - پس میدانستی که زور و بیداد میکردند؟  
 الکبیادس - البته میدانستم و میفهمیدم.



سقراط - پس هنگام کودکی هم گمان داشتی که داد و بیداد را می‌شناسی؟  
 الکیادس - گمان داشتم و البته می‌شناختم.  
 سقراط - چو آن وقتیکه کسی چیزی را میداند آنرا نمی‌بخوید پس چه زمان تو این علم را دریافتی و کی خود را در آن باب نادان می‌پنداشتی؟  
 درست اندیشه کن چنین زمانی را نخواهی یافت.  
 الکیادس - حق بانست ای سقراط بیاد ندارم.  
 سقراط - بیا بر این دانائی تو باین امور آن نیست که بجستجوی خود در یافته باشی.  
 الکیادس - ناچار چنین میشود.  
 سقراط - از آن طرف منکری که از دیگری هم آموخته باشی پس اگر نه خود یافته‌ای و نه دیگری آنرا بتو آموخته از کجا میدانی و چگونه میدانی؟  
 الکیادس - اینکه گفتم خود آنرا دریافته‌ام گویا اشتباه کرده‌ام.  
 سقراط - چه می‌خواستی بگوئی؟  
 الکیادس - میدانست بگویم من هم مانند دیگران آنرا آموخته‌ام.  
 سقراط - پس باز باید از سر بگیریم از که آموختی؟  
 الکیادس - از مردمان.  
 سقراط - استاد خوبی نشان ندادی.  
 الکیادس - مگر مردمان نمیتوانند چیزی بیاموزند؟  
 سقراط - نه بخدا مهره بازی را هم که از تمیز داد و بیداد بشی آسان‌تر است نمیتوان از مردمان فرا گرفت پس کسیکه کار آسان را نتواند بیاموزد مسئله دشوار را چگونه خواهد آموخت؟  
 الکیادس - چنین نیست مردمان بسیار چیزهای دشوار را میتوانند بیاموزند.

سقراط - خواهش دارم بگوئی چه چیزها را میتوان از مردمان فرا گرفت.  
 الکیادس - سخن گفتن یونانی را جز از مردمان فرا نگرفته‌ام و استاد دیگری نداشته‌ام.  
 سقراط - سخن گفتن چیزی است که همه کس بخوبی میتواند بیاموزد چون بیشتر مردم برای استادی در این فن آنچه باید دارا هستند.  
 الکیادس - چه مقصود داری؟  
 سقراط - آیا تصدیق نداری که هر کس میخواهد چیزی را بیاموزد اول خود باید آنرا بداند؟  
 الکیادس - البته.  
 سقراط - و نیز کسانی که میدانند باید باهم موافق باشند و اختلاف رأی نداشته باشند؟  
 الکیادس - درست است.  
 سقراط - اگر گروهی در امری اختلاف داشته باشند آیا تو آنها را بآن چیز دانا می‌شماری و قادر بر آموختن آن می‌پنداری؟  
 الکیادس - هرگز.  
 سقراط - آفرین آیا هیچگاه دیده‌ای که مردم اختلاف کنند در اینکه سنگ یا چوب چیست آیا از هر کس این مسئله را پرسی يك جواب معین نخواهد داد؟ آیا همه مردم اگر بخواهند سنگ یا چوب نشان بدهند يك چیز اشاره نمیکنند آیا در چیزهای دیگر همین اتفاق رأی در میان مردم نیست و آیا سخن گفتن بزبان یونانی جز این است؟  
 الکیادس - جز این نیست.  
 سقراط - پس همه مردم در این باهم موافقت و هیچکس تردیدی ندارد



دولتها نیز در این مسائل اختلاف ندارند و برای آن جنگ نمیکند پس شکفت نیست و جا دارد که همه در آن استاد باشند.

الکبیادس - راست است.

سقراط - و اگر ما بخواهیم کسی را در فرا گرفتن زبان راهنمایی کنیم حق داریم باو نصیحت کنیم تا کردی مردمان را بنماید.

الکبیادس - درست است.

سقراط - اما اگر منظور این نباشد که آدم کدام واسطه چیست بلکه بخواهیم بدانیم چه آدمها و چه اسبها برای اسب دوانی صلاحیت دارند آیا در آنخصوص نیز مردمان را ممیز قرار میدهم؟

الکبیادس - نه.

سقراط - دلیل اینکه مردم همه در این باب ممیز نیستند و نمیتوانند استاد باشند آنست که با یکدیگر موافقت ندارند.

الکبیادس - درست است.

سقراط - اگر بخواهیم بدانیم چه آدمها و کدام اسبها تندترست یا بیمارند آیا مردم میتوانند آنرا بما بیاموزند؟

الکبیادس - نه.

سقراط - چون در این باب نمیتوانند با یکدیگر موافق شوند آیا چنین نیست؟

الکبیادس - آری چنین است.

سقراط - اکنون بیائیم بر سر داد و بیداد و دادگر و بیدادگر و حق و ناحق آیا مردم را در تمیز آنها يك رأى و جازم دیده‌ای؟

الکبیادس - نه بخدا میان ایشان در اینخصوص اختلاف بسیار است.

سقراط - تصدیق داری که اختلاف مردم در این باب شاید از هرامر دیگر بیشتر باشد؟

الکبیادس - آری از هر چیز بیشتر است.

سقراط - از طرف دیگر آیا هرگز دیده باشنیده‌ای که اختلاف میان مردم در اینکه فلان خوردنی یا نوشیدنی سالم یا مضر است بزد و خورد و کشمکش برسد؟

الکبیادس - ندیده و نشنیده‌ام.

سقراط - اما در باره داد و بیداد و حق و ناحق اگر میان مردم نزاع و زد و خورد ندیده‌ای یقین دارم شنیده‌ای و مخصوصاً در اشعار هر خواننده‌ای داستانهای ادیسه<sup>(۱)</sup> و ایلید<sup>(۲)</sup> را میدانی؟

الکبیادس - البته میدانم.

سقراط - میدانی که موضوع این منظومه‌ها اختلافاتی است که در باب حق و ناحق و داد و بیداد بمیان آمده است؟

الکبیادس - راست است.

سقراط - جنگها و خونریزها که میان مردم آکائی<sup>(۳)</sup> و طرواده<sup>(۴)</sup> و هواداران پنلوپس<sup>(۵)</sup> و ادیسه دست داد همه باین علت بود.

الکبیادس - حق باتست.

سقراط - و نیز اگر غلط نکنم کشته شدن گروهی از مردم آتن و لاکدمن<sup>(۶)</sup> و بئوسی<sup>(۷)</sup> در ناگرا<sup>(۸)</sup> و پس از آن در کورونه<sup>(۹)</sup> که از آنجمله یکی کلینیاس پدرتست نیز همین سبب داشت و هلاک این مردم و روی دادن آن جنگها از اختلاف دیگر نبود.

(۱) Odyssée (۲) Iliade (۳) Achaïe (۴) Troyes (۵) Pénélope (۶) Laeédémone (۷) Béotie (۸) Tanagra (۹) Coronée



الکبیادس - صحیح است .

سقراط - پس آیا میتوان گفت مردم در امریکه این اندازه میان ایشان اختلاف است که بر سر آن جنگ میکنند و منتها درجه کینه و دشمنی را بیکدیگر پدیدار میسازند دانا هستند ؟

الکبیادس - البته نمیتوان گفت .

سقراط - آنها هستند استادانی که تو دانش خود را بایشان میرسانی در عین اینکه تصدیق داری که یکسره از آن بی بهر ماند و در اینصورت چگونه میتوانی داد و بیداد و حق و ناحق را بشناسی چون همواره در جوابهای خود سهو میکنی و بیداست که این دانش را نه از کسی آموخته ای و نه خود کشف کرده ای ؟

الکبیادس - بنا بر آنچه تو گفتی نمیتوانم .

سقراط - ای الکبیادس سخن درست نمیگوئی .

الکبیادس - چرا ؟

سقراط - چون این نسبت را بمن میدهی .

الکبیادس - مگر نه تو گفتی که من داد و بیداد را نمیشناسم ؟

سقراط - نه بخدا .

الکبیادس - پس من گفتم ؟

سقراط - البته .

الکبیادس - نمیفهمم .

سقراط - اینک بر تو معلوم می سازم فرض کنیم گفتگو از شمار يك و دو باشد و من از تو سؤال کنم کدام بزرگتر است آیا نخواهی گفت دو بزرگتر است ؟

الکبیادس - بقی این است .

سقراط - دو از يك چه اندازه بزرگتر است ؟

الکبیادس - باندازه يك واحد .

سقراط - پس من گفتم دو بزرگتر از يك است یا تو گفتی ؟

الکبیادس - من گفتم .

سقراط - من میپرسیدم تو جواب میدادی آیا سخن از من است که

میپرسیدم یا از تست که جواب میدادی ؟

الکبیادس - از من است .

سقراط - نیز اگر من املائی لفظ سقراط را از تو پرسم و تو جواب

بدهی آیا من املا را گفته ام یا تو ؟

الکبیادس - من .

سقراط - پس بطور کلی هر گاه دو نفر سؤال و جواب میکنند قول

قول سؤال کننده است یا جواب دهنده ؟

الکبیادس - بعقیده من قول قول جواب دهنده است .

سقراط - در گفتگوئی که تا کنون داشتیم نه این است که همواره من

میپرسیدم و تو جواب میدادی ؟

الکبیادس - آری .

سقراط - پس آنچه گفته شد من گفته ام یا تو گفته ای ؟

الکبیادس - بنا بر آنچه تصدیق کردم آشکار میشود که من گفته ام .

سقراط - پس نتیجه این شد که در باره داد و بیداد و حق و ناحق

الکبیادس زیبا پسر کلینياس نادان بود اما خود را دانا میدانست و میخواست

در انجمن ملی رفته در باره آنچه یکسره از آن ینخبر است اظهار رأی

نماید آیا درست نیست ؟

الکبیادس - آشکار شد که این سخن درست است .



سقراط - و این سخن را تو از زبان خود شنیدی نه از زبان من و بیجا آنرا بمن نسبت میدهی خود گفتی و درست گفتی ای دوست گرامی من، سفاقت است که کسی بخواهد چیزی را بدیگران بیاموزد که خود آنرا نیاموخته و نمیداند.

الکبیادس - حق اینست ای سقراط که مردم آتن و یونانیان دیگر از حق و باطل کمتر گفتگو میکنند چون این مسائل را واضح می‌پندارند از آن آسوده‌اند و اگر گفتگویی داشته باشند از سود و زیان است و بگمان من سود و زیان از حق و باطل بکلی جداست چه بسا کسان سخت بیداد کرده و سود بزرگ یافته و بسیاری دیگر رعایت حق و داد کرده و بهره‌ای نبرده‌اند.

سقراط - چه میگوئی؟ گیرم که سود و زیان از حق و باطل جدا باشد آیا تو آنچه را برای مردم سودمند است باسبب و دلیل آن میدانی؟  
الکبیادس - چرا ندانم مگر باز بخواهی سؤال کنی از که آموخته یا چگونه یافته‌ام.

سقراط - هان میخواهی مرا از روش خودم بگردانی سخنی نادرست میگوئی و بطریقی از مجادله اقتضای میشوی و باز دلایل دیگر میجوئی و بر این گذشته را مندرس می‌پنداری مانند جامه کهنه که از پوشیدن آن کراهت داری طبع تو دلیل بکر و تازه میخواهد اما من تابع خواهش طبع تو نیستم و باز میتوانم از تو بپرسم دانش سود و زیان را از که آموختی استاد تو کیست باری گفتگوی پیشین را تماماً از سر گیرم ولیکن چنین نمیکتم چه یقین است که نتیجه همان خواهد شد و ناچار میشوی باقرار که نه خود آنرا میدانستی نه از دیگری آموخته‌ای پس چون طبع تو این اندازه نازک است که از باز گفتن سخنها بیزارى از آن گفتگو میکذریم

و سخن از این میگوئیم که آیا سود و داد از هم جدا میباشند یا یکی هستند چون تو گفتی از هم جدا هستند چرا بهمان روش که من باتو سؤال و جواب کردم آنرا مدلل نساختی یا عقیده‌ات را به بیانی مطابق سلیقه خود موجه نمودی؟

الکبیادس - ای سقراط در برابر تو بیان کردن برای من دشوار است. سقراط - عزیز من انکار من انجمن ملی و مردم آتن هستم مگر نباید در انجمن مردم را اقناع نمائی؟  
الکبیادس - آری.

سقراط - کسیکه چیزی بداند و بتواند گروهی را اقناع کند بکنفر راهم میتواند. مثلاً برای ادیب هنگام توضیح مسائل راجع بادب وجود يك شاگرد یا گروهی از شاگردان یکسان است همچنین برای استاد ریاضی در توضیح علم اعداد بشرط آنکه مسئله را بداند و اهل فن باشد.  
الکبیادس - راست است.

سقراط - پس توهم آنچه را بر جماعت میتوانی مسلم سازی بر بکنفر نیز میتوانی بشرط آنکه مسئله را بدانی.  
الکبیادس - باید چنین باشد.

سقراط - چه فرق است میان کسیکه برابر قوم سخن میراند و آنکه گفتگوی میان دو کس مانند من و تو میکند جز اینکه اولی برای گروهی از شنوندگان در يك هنگام یقین می‌آورد دومی برای هر يك به تنهایی؟  
الکبیادس - همین است.

سقراط - پس چون يك کس هم گروه را میتواند اقناع کند هم افراد را تو نیز برای ورزش با من گفتگو و موجه کن که آنچه حق است همه وقت سودمند نیست.



الکبیادس - از من توقعی عجیب داری .

سقراط - عجب تر آنکه من خلاف آنچه را تو مدعی هستی و ثابت نمیکنی بر تو مدلل خواهم ساخت .

الکبیادس - بگو تا بدانم .

سقراط - بشرط اینکه پرسشهای من جواب بگوئی .

الکبیادس - نه تو تنها بیان کن .

سقراط - مگر نمیخواهی بدرجه کمال یقین حاصل کنی ؟

الکبیادس - البته .

سقراط - آیا کمال یقین آن نیست که آنچه را من مدعی هستم تو خود قائل شوی ؟

الکبیادس - چنین میندارم .

سقراط - در اینصورت بسؤالات من جواب بگو اگر خود قائل نشدی باینکه آنچه حق است سودمند است از من و دیگری هم نباید آنرا بپذیری .

الکبیادس - چنین است پس باید جواب بگویم وانگهی بکمانم از این راه زبان نخواهم کرد .

سقراط - گمان تو درست است پس بگو بعقیده تو آیا کارهائیکه داد است همه زبان دارد یا بعضی از آنها سودمند است ؟

الکبیادس - بعضی از آنها سودمند است .

سقراط - آیا براین هستی که بعضی از کارهائیکه داد است زیباست و بعضی زیبا نیست ؟

الکبیادس - سؤال تو را نفهمیدم .

سقراط - میپرسم آیا هرگز دیده ای کسی کاری بکنند که زشت اما داد باشد .

الکبیادس - ندیده ام .

سقراط - پس هرچه داد است زیباست ؟

الکبیادس - آری .

سقراط - اکنون بگو به بینم آیا هرچه زیباست نیکو و خیر است یا بعضی از چیزهای زیبا نیکوست و بعضی نیکو نیست و شر است ؟

الکبیادس - من بر آنم که بعضی از چیزهای زیبا بد است .

سقراط - پس یقین معتقدی که بعضی از چیزهای زشت نیکوست ؟

الکبیادس - آری .

سقراط - از این سخن چه منظور داری مثلاً بسیاری از جنگیان هنگام کارزار برای یاری همقدمان یا خوبشان خود زخم برداشته یا کشته شده اند و بعضی دیگر در موقع ضرورت این کار را نکرده و تندرست مانده اند پس بعقیده تو کار آنان که دیگران را دستگیری کردند چون مردانگی نمودند زیبا بود لیکن چون سبب زخم و کشته شدن ایشان شد شر و بد بود آیا نظر تو همین است ؟

الکبیادس - آری همین است .

سقراط - اکنون چون مرگ و مردانگی دو چیز جدا گانه است البته آنان که دوستان را دستگیری کردند بدی و زیبائی کارشان از يك رو نبود زیرا که زیبائی کار از مردانگی و بدی آن از جهت مرگ آنان بود .

الکبیادس - مسلم است .

سقراط - مطلب این است که به بینم آن کاری که زیباست آیا بسبب زیبائی خیر هم هست یا نیست پس بهمان روش پیش میرویم . تصدیق کردی



که دستگیری دوستان چون مردانه است زیباست اکنون بین که آیا مردانگی بخودی خود نیکو و خیر است یا شر و بد است؟ برای اینکه این مسئله حل شود فکر کن و بین تو برای خود خیر میخواهی یا شر.

الکبیادس - البته خیر.

سقراط - و البته باندازه ای که میتوانی میخواهی از خیر باز نمائی.

الکبیادس - بقیه است.

سقراط - اکنون بگو مثلاً در باره مردانگی چه نظر داری و چه میگیری که از آن باز نمائی؟

الکبیادس - این چه سخن است من با نامردی زندگی را نمیخواهم.

سقراط - پس بنظر تو نامردی بدترین چیز هاست؟

الکبیادس - بر این هستم.

سقراط - یعنی نامردی را مصیبتی میدانی که از مرگ بهتر نیست؟

الکبیادس - شبهه ندارم.

سقراط - حق داری اما هر چیزی ضدی دارد آیا نه اینست که ضد مرگ زندگی است و ضد نامردی مردانگی؟

الکبیادس - چنین است.

سقراط - پس زندگی و مردانگی خیر است و تو آنرا خواهانی و مرگ

و نامردی شر است و از آن بیزاری.

الکبیادس - آشکار است.

سقراط - بنا بر این دستگیری دوستان هنگام کارزار چون زیبا و نشانه مردانگی یعنی خیر است آیا تو آنرا نیکو نمیخوانی؟

الکبیادس - البته.

سقراط - از آنطرف چون سبب مرگ میشود و مرگ شر است ناچار

آنرا بد میدانی.

الکبیادس - همین است.

سقراط - هر عملی همین حال را دارد هر گاه مایه شر شود آنرا بد مینامیم و هر وقت سبب خیر باشد نیکو میخوانیم.

الکبیادس - درست است.

سقراط - و چون نیکوست زیباست و بسبب آنکه بد است زشت است؟

الکبیادس - آری.

سقراط - بنابراین وقتی که میگوئی دستگیری دوستان در جنگ

کاری است زیبا اما بد است مانند این است که بگوئی نیکوست اما بد است.

الکبیادس - بنظر چنین میآید.

سقراط - نتیجه این میشود که چیزی که زیباست از جهت زیبایی

بد نمیتواند باشد و چیزی که زشت است از این جهت نیکو نخواهد بود.

الکبیادس - آشکار است.

سقراط - اکنون از راه دیگر پیش میآئیم آیا عمل زیبا انجام دادن

نیکو کاری هست یا نه؟

الکبیادس - آری.

سقراط - آیا نیکو کاران خرسند هستند یا نیستند؟

الکبیادس - البته خرسند هستند.

سقراط - آیا سبب خرسندی ایشان جز از اینست که عملشان نیکو

و زیبا بوده است؟

الکبیادس - جز این نیست.

سقراط - پس نیکو کاری خیر است در عین اینکه زیبا بوده است.

الکبیادس - البته.



سقراط - پس باز ثابت شد که زیبایی و خیر یعنی نیکوئی يك چیز است و هر گاه چیزی را زیبا بیاییم خواهیم دانست که نیکو و خیر هم هست الکیادس - این نتیجه ضروری است .

سقراط - چیزی که خیر است آیا سود است یا زیان دارد .

الکیادس - سودمند است .

سقراط - بیاد داری که در باره حق و داد چه گفتیم ؟

الکیادس - گفتیم هر چه داد است زیباست .

سقراط - و نیز تصدیق کردی که کارهای زیبا خیر و نیکو هستند .

الکیادس - آری .

سقراط - و پذیرفتی که هر چه نیکوست سودمند است ؟

الکیادس - راست است .

سقراط - پس نتیجه این شد که حق و داد سودمند است .

الکیادس - چنین میشود .

سقراط - آیا این نتیجه را تو گرفتی که جواب میدادی یا من که سوال می کردم ؟

الکیادس - من این نتیجه را گرفتم .

سقراط - پس اگر کسی مدعی تمیز داد و بیداد و حق و ناحق بوده و در اثنای گفتار با مردم آتن بگوید گاه هست که کار حق بدو زیان آور است آیا تو چون معتقد شدی بر اینکه حق و داد از نیکوئی و سودمندی جدا نیست او را بر خطا نخواستی دانست و دست نخواستی انداخت ؟

الکیادس - ای سقراط بخدا نمیدانم مرا چه میشود گویا دیوانه شده ام زیرا که در جواب پرسشهای تو گاهی اثبات و گاهی نفی میکنم و متضاد میگویم .

سقراط - ای الکیادس آیا نمیدانی این اختلال احوال از کجاست ؟

الکیادس - نه بخدا .

سقراط - اگر فرضاً از تو میپرسیدند آیا دو چشم داری یا سه چشم یا دو دست داری یا چهار دست یا سوال دیگری مانند آن میکردند میپنداری که جوابهای متضاد میدادی ؟

الکیادس - کار من بجائی رسیده که میترسم درباره خودم نیز شبهه کنم معذک گمان دارم بآن پرسشها جوابهای متضاد بدهم .

سقراط - آیا سبب آن جز اینست که این چیزها را میدانی ؟

الکیادس - آری جز این نیست .

سقراط - پس ناچار چیزهایی که در آنها جوابهای متضاد میدهی میدانستی که نمیدانی .

الکیادس - شاید .

سقراط - ز آنطرف اقرار داری که درباره داد و بیداد و زشت و زیبا و نیک و بدی و سود و زیان جوابهای متضاد میدهی در این صورت آیا علت آن جز اینست که این چیزها را نمیدانی ؟

الکیادس - البته چنین است .

سقراط - پس این امر مسلم شد که هر گاه کسی چیزی را نداند ذهن و در آن باب روشن نیست و تغییر عقیده میدهد .

الکیادس - آری مسلم شد .

سقراط - اکنون به بینیم آیا میدانی چگونه باید با آسمان بالا رفت ؟

الکیادس - هیچوجه نمیدانم .

سقراط - آیا در این خصوص هم تردیدی داری و تغییر عقیده خواهی داد ؟

الکیادس - هر گز .



سقراط - پس باز ثابت شد که زیبایی و خیر یعنی نیکوئی يك چیز است و هر گاه چیزی را زیبا بیاییم خواهیم دانست که نیکو و خیر هم هست الکیاداس - این نتیجه ضروری است .

سقراط - چیزی که خیر است آیا سود است یا زیان دارد .

الکیاداس - سودمند است .

سقراط - بیاد داری که در باره حق و داد چه گفتیم ؟

الکیاداس - گفتیم هر چه داد است زیباست .

سقراط - و نیز تصدیق کردی که کارهای زیبا خیر و نیکو هستند .

الکیاداس - آری .

سقراط - و پذیرفتی که هر چه نیکوست سودمند است ؟

الکیاداس - راست است .

سقراط - پس نتیجه این شد که حق و داد سودمند است .

الکیاداس - چنین میشود .

سقراط - آیا این نتیجه را تو گرفتی که جواب میدادی یا من که سوال می کردم ؟

الکیاداس - من این نتیجه را گرفتم .

سقراط - پس اگر کسی مدعی تمیز داد و بیداد و حق و ناحق بوده و در اثنای گفتار با مردم آتن بگوید گاه هست که کار حق بدو زیان آور است آیا تو چون معتقد شدی براینکه حق و داد از نیکوئی و سودمندی جدا نیست او را بر خطا نخواهی دانست و دست نخواهی انداخت ؟

الکیاداس - ای سقراط بخدا نمیدانم مرا چه میشود گویا دیوانه شده ام زیرا که در جواب پرسشهای تو گاهی اثبات و گاهی نفی میکنم و متضاد میگویم .

سقراط - ای الکیاداس آیا نمیدانی این اختلال احوال از کجاست ؟

الکیاداس - نه بخدا .

سقراط - اگر فرضاً از تو میپرسیدند آیا دو چشم داری یا سه چشم یا دو دست داری یا چهار دست یا سوال دیگری مانند آن میکردند میپردازی که جوابهای متضاد میدادی ؟

الکیاداس - کار من بجائی رسیده که میترسم درباره خودم نیز شبهه کنم معذلك گمان دارم بآن پرسشها جوابهای متضاد بدهم .

سقراط - آیا سبب آن جز اینست که این چیزها را میدانی ؟

الکیاداس - آری جز این نیست .

سقراط - پس ناچار چیزهایی که در آنها جوابهای متضاد میدهی میدانستی که نمیدانی .

الکیاداس - شاید .

سقراط - ز آنطرف اقرار داری که درباره داد و بیداد و زشت و زیبا و نیکو و بدی و سود و زیان جوابهای متضاد میدهی در این صورت آیا علت آن جز اینست که این چیزها را نمیدانی ؟

الکیاداس - البته چنین است .

سقراط - پس این امر مسلم شد که هر گاه کسی چیزی را نداند ذهن و در آن باب روشن نیست و تغییر عقیده میدهد .

الکیاداس - آری مسلم شد .

سقراط - اکنون به بیشیم آیا میدانی چگونه باید با سمان بالا رفت ؟

الکیاداس - بهیچوجه نمیدانم .

سقراط - آیا در این خصوص هم تردیدی داری و تغییر عقیده خواهی داد ؟

الکیاداس - هر گز .



سقراط - سبب آنرا میدانی یا میخواهی من بگویم؟

الکبیادس - بگو.

سقراط - سبب آن اینست که نمیدانی و معتقد نیستی که میدانی.

الکبیادس - نفهمیدم.

سقراط - اگر چیزی را ندانی و بدانی که آنرا نمیدانی آیا در آنخصوص

تغییر عقیده میدهی مثلاً میدانی که غذا پختن نمیدانی آیا چنین نیست؟

الکبیادس - چنین است.

سقراط - پس آیا در باب پختن غذا نظری داری و تغییر نظر میدهی

یا آنکه آنرا بکسی که بینائی دارد وامیگذاری؟

الکبیادس - بکسیکه بینائی دارد وامیگذارم.

سقراط - مثال دیگر هر گاه با کشتی در دریا مسافر باشی آیا هیچوقت

رأی میدهی باینکه سگان کشتی را باید بچپ یا راست گردانید و چون

در اینکار نادانی عقاید متضاد اظهار میکنی یا آنکه از مداخله در این امر

خودداری کرده به ناخدا وامیگذاری؟

الکبیادس - البته به ناخدا وامیگذارم.

سقراط - پس در مسائلی که نادانی اگر بدانی که نادانی تغییر عقیده

نمیدهی؟

الکبیادس - یقین است.

سقراط - اکنون نمی بینی که غلط کاریها نتیجه آن قسم نادانی است

که شخص چیزی را نمیداند و می پندارد که میداند؟

الکبیادس - مقصود چیست؟

سقراط - هر گاه دست بکاری میبریم آیا جز اینست که می پنداریم

میدانیم چه باید کرد؟

الکبیادس - همین است.

سقراط - و اگر این پندار را نداشته باشیم آن کار را بدیگری

وامیگذاریم.

الکبیادس - البته.

سقراط - پس این قسم نادان اشتباه نمیکند و مرتکب خطا نمیشود

چون چیزی را که نادان است بدیگری وامیگذارند.

الکبیادس - راست است.

سقراط - پس کیست که خطا میکند آیا آنکه داناست؟

الکبیادس - حاشا.

سقراط - اگر نه آنکه داناست خطا میکند نه آنکه نادان است ولی

میداند که نادان است پس میماند کسیکه نادان است و می پندارد داناست.

الکبیادس - راستی همین است.

سقراط - پس این جهل مرکب است که سبب هر گونه غلط کاری و

شایسته سرزنش است.

الکبیادس - درست است.

سقراط - و هر اندازه کار مهم تر باشد غلط کاری آن زبان آور و فکین تر

است.

الکبیادس - همین است.

سقراط - اکنون بگو آیا هیچ کاری را از درست و نادرست و زشت

و زیبا و خیر و شر و سود و زیان مهم تر مینداری؟

الکبیادس - هیچ چیز از این امور مهمتر نیست.

سقراط - آیا همین امور نبود که اقرار کردی باینکه در آنها تردید

داری و تغییر رأی میدهی؟



الکبیادس - آری .

سقراط - آیا تردید و تغییر رأی تو جز از اینست که هم در آن امور مهم نادانی و هم خود را دانا می پنداری یعنی جهل مرکب داری ؟  
الکبیادس - ممکن است .

سقراط - ای الکبیادس گرامی من عجب حالت بدی داری نمیدانم چه بگویم و راستی بر من ناگوار است که حال ترا باز نمایم اما چون تنها هستیم باید صریح بگویم که بدترین نادانی ها را داری و از گفتگوئی که کردیم این امر هویدا شد یعنی تو خود آنرا دریافتی و باین علت است که پیش از اینکه بکارهای سیاسی دانا شوی میخواهی در آن مداخله کنی و این عیب تنها در تو نیست بیشتر کسانی که دست اندر کار ما هستند همین حال دارند و کم کسی را میتوان مستثنی کرد و برعکس قیم تو شاید از این جمله باشد .

الکبیادس - شنیده ام که کار دانی برعکس تنها از شایستگی خود از نیست بلکه از آنست که با بسیاری از مردمان کار دان مانند پیطوقلیدس (۱) و انکساغورس نشست و برخاست کرده و هنوز در این پیری نیز بهمین ملاحظه بادامون (۲) مربوط است .

سقراط - آیانا کنون کسی را دیده ای که در امری کار دان باشد و نتواند دیگری را در فن خود دانا کند ؟ مثلاً کسی که خط خواندن بتو آموخت خود آنرا میدانست و ترا در آن کار دانا کرد و هر کس دیگر را هم که میخواست میتوانست دانا کند آیا چنین نیست ؟

الکبیادس - چنین است .

(۱) Pythoclides (۲) Damon

سقراط - و نیز تو که این علم را از او آموختی بدیگری هم میتوانی آنرا بیاموزی .  
الکبیادس - آری .

سقراط - استاد موسیقی و ورزش نیز همین حال را دارند یا نه ؟  
الکبیادس - البته .  
سقراط - راستی بهترین دلیل دانش دانشمندان در هر باب آنست که دیگری را بتوانند دانا کنند .  
الکبیادس - تصدیق دارم .

سقراط - اکنون آیا میتوانی بگوئی برعکس چه کسانی را کار دان ساخته است ؟ اول از فرزندان خود او بگو .

الکبیادس - این سؤال بیجاست چون هر دو پسر او کودن بوده اند .  
سقراط - درباره برادر خودت کلینياس چه میگوئی ؟  
الکبیادس - کلینياس هم کم خرد است .

سقراط - کلینياس کم خرد و پسران برعکس کودن میباشند اما در پرورش تو چرا اینسان کوتاهی میکند ؟  
الکبیادس - اینجامه گمان دارم کوتاهی از من است که بسخن او گوش نمیکشم .

سقراط - بسیار خوب از مردم دیگر یکی را بمن بنما خواه از آتن یا بیگانه آزاد یا بنده که از آمیزش با برعکس کار دان شده باشد چنانکه من میتوانم برای تو بیطودورس (۱) پسر ایسولو کوس (۲) و کالیاس پسر کالیادس را نام ببرم که هر يك مبلغ یکصد مین به زینون (۳) دادند و از او چیز آموختند و کار دان و نامی شدند .

الکبیادس - راستی اینست که کسی را نمی شناسم .

(۱) Pythodore (۲) Jsoloque (۳) Zénon



سقراط - از این بگذریم و در باره تو گفتگو کنیم آخر بگو نیت چه در دل داری آیا میخواهی بهمین حال بمانی یا بکاری دیگر دست خواهی برد؟

الکبیادس - در این باب بایکدیگر سخن خواهیم گفت اکنون در آنچه گفتی اندیشه میکنم و می بینم راست میگوئی و مردان سیاسی ما بجز چند نفری همه نادانند.

سقراط - چه نتیجه میخواهی بگیری؟

الکبیادس - نتیجه اینکه اگر آنها دانا بودند کسیکه با ایشان میخواهد همسری کند پیش از آنکه با آن دلاوران روبرو شود میباید مشق کند و تعلیم بگیرد اما چون آنان تعلیم نگرفته و بی مایه درسیاسیات ما دخالت میکنند چه حاجت که ما خود را برای مایه گرفتن معطل کنیم و از تعلم زحمت دهیم و من در باره خودم مطمئن هستم که در توانایی طبیعی برایشان برتری دارم.

سقراط - ای دوست گرامی این چه سخن است که بهیچوجه شایسته مردی بزیبائی و لیاقت تو نیست؟

الکبیادس - چه مقصود داری و بر من چه خرده میگیری؟

سقراط - دل بستگی که بتو دارم مرا از این سخن مکدر ساخت.

الکبیادس - از چه جهت؟

سقراط - از اینکه تو با این کسان سر همسری داری.

الکبیادس - پس با چه کسان باید همسری کنم؟

سقراط - آیا کسیکه خود را بزرگ میداند در این باب اندیشه میکند؟

الکبیادس - مگر من با این کسان طرف نیستم آنها اقران من هستند

و من باید با ایشان همسری کنم.

سقراط - به بین چه میگویم اگر فرمانده کشتی جنگی و برای کارزار با دشمن آماده باشی آیا برای تو کافی است که زیر دست تراز کارگران دیگر کشتی خود بشمار آیی و آیا خود را تنها با کسانی که زیر دستان و همکاران تو هستند میسنجی یا با آنها که برآستی هم نبرد تو هستند؟ البته نسبت بزیر دستان خود باید چنان برتری داشته باشی که اندیشه همسری با تو در یاد آنان نیاید و همه فرمانبر تو بوده در برابر دشمن بتو یاری کنند و اگر بخواهی در پهنه سیاست جلوه خوش و سزاوار قدر خود و وطن خویش بنمائی جز این چاره نیست.

الکبیادس - آرزوی من همین است.

سقراط - اگر به برتری یافتن بر این مردم بس کنی و بزرگان اقوامی که با ما همسری دارند منظور تسازی و در احوال آنان مطالعه ننموده و نکوشی که برایشان برتری یابی و بالاتر روی آن جلوه خوش را خواهی کرد؟

الکبیادس - همسرانی که با آنها اشاره میکنی چه کسانیند؟

سقراط - مگر نمیدانی که شهر ما همواره با مردم لا کدمن و پادشاهنشاه (۱) در جنگ است؟

الکبیادس - میدانم.

سقراط - پس اگر میخواهی سائس قوم ما باشی باید بدانی که میان تو و پادشاهان لا کدمن یا ایران همسری خواهد بود.

الکبیادس - شاید که چنین باشد.

سقراط - اما تو مطالعه احوال میدیاس کر کی (۲) و مانند این مردم را میکنی که بنده منش و نادان میباشند و تشنگ و عیبهای اصلی خود را از

(۱) مقصود پادشاه ایران است. (۲) کرک مرغی است که این اوقات بیشتر بلفظ ترک کی آن یعنی بلدرچین معروف است و این شخص کرک باز بوده است.



دست نداده هنوز تکلم زبان یونانی را درست نیاموخته آمده اند تا قوم آتن را بفریبند نه اینکه آنها را اداره کنند آری نظر خود را بر این نا کسان بدوز و در این حال غفلت بمان از آنچه باید آموخت آسوده باش در حالیکه باید بیهوش کارزار درائی برای آماده شدن هیچ ورزشی مکن و لوازم کار را آماده نساخته بگرهای سیاسی بپرداز.

الکیادس - ای سقراط حق باست اما چنین می پندارم که بزرگان لا کدمن و شاهنشاه ایران هم بادیگران تفاوتی ندارند.

سقراط - می پنداری اما باید دید این پندار تو چه اندازه درست است الکیادس - از چه رو؟

سقراط - نخست بگو به بینم اگر آن کسان را تو بزرگ بدانی و همسری با ایشان را امری خطیر بیابی آیا برای تکمیل و آماده ساختن خود بیشتر کوشش نخواهی داشت تا اینکه خلاف آنها معتقد باشی؟

الکیادس - یقین است که اگر از ایشان بیم داشته باشم بیشتر اهتمام خواهم ورزید.

سقراط - آیا اگر این اهتمام بورزی از هیچ رو زیان خواهی کرد؟ الکیادس - نه بلکه گمان می کنم سود خواهم برد.

سقراط - پس کمترین چیز این است که عقیده کنونی تو در باب ایشان تو را از این سود باز میدارد.

الکیادس - راست است.

سقراط - از این گذشته در این عقیده بر خطا هستی اندیشه کن تا بدانی چه اندازه از حقیقت دوری.

الکیادس - چرا؟

سقراط - آیا عقل حکم نمیکند بر اینکه بهترین طبایع در نزد ارجمندترین اقوام یافت میشود؟

الکیادس - آری.

سقراط - و طبایع نیکو هر گاه پرورش یابند در فضایل بدرجه کمال میرسند؟

الکیادس - شك نیست.

سقراط - پس بسنجیم و به بینم آنان با ما چه نسبت دارند و اولاً معلوم کنیم که آیا پادشاهان لا کدمن و ایران در نژاد و قومیت دون هستند یا والا آیا مسلم نیست که پادشاهان لا کدمن از بازماندگان هراکلس و پادشاهان ایران از اعیان هخامنش میباشند و نژاد این هر دو به برساوس (۱) پسر زئوس (۲) میرسد؟

الکیادس - ای سقراط نژاد ما هم به او ریزا کس (۳) و نژاد او ریزا کس به زئوس میرسد.

سقراط - ما هم از بازماندگان دیدالوس (۴) هستیم و او از نژاد هفایستوس (۵) پسر زئوس میباشد اما شجره آنها را چون بنگری بینی از پادشاه کنونی تازئوس همه شاه و شاهزاده اند بعضی در آرگوس و لا کدمن و باقی همه وقت در ایران پادشاهی داشته و غالباً بر همه آسیا فرمانروائی کرده اند چنانکه امروز هم میکنند ولیکن ما و پدران ما همه مردمان عادی بوده هستیم و اگر تو بخواهی نیاکان خود را در برابر اردشیر پسر گزررس نمایش دهی اندیشه کن که چگونه خود را آلت استهزای او خواهی ساخت. پس بر حذر باش که از جهت اصل و نسب پست تر از آنان خواهیم بود و میترسم که از جهت تربیت نیز چنین باشد مگر نمیدانی



پادشاهان لا کدمن چه شهامتی دارند و دولت هیفوران<sup>(۱)</sup> را بر زندهای ایشان نگهبان نموده تا مراقب باشند که مبادا پادشاهی جز از نژاد هراکلس در میان ایشان زائیده شود. اما پادشاه ایران فرو بزرگیش از آنهم برتر و باندازه ایست که هرگز گمان نمی رود چنان شهر یاری جز فرزند پادشاه باشد و ملکه ایران را جز واهمه و رعب چیزی نگهبانی نمیکند و هرگاه نخستین فرزند شاه که ولیعهد او است زائیده میشود همه اهل کشور و رعایای او جشن میگیرند و هر سال در آنروز عید ولادت شاه را بشادمانی میگذرانند و قربانیها میدهند لیکن ما چون بدتیا میآئیم بقول شاعر همسایگان هم آگاه نمیشوند. در نزد آنان فرزند را بهر دایه نمیسپارند بلکه بهترین خواجگان دربار را بر میگزینند تا حوائج تازه مولود را نگران باشند و میکوشند که کودک هر چه میتواند زیبا شود اعضا و جوارح او را بدترین وجهی میپروراند و در برابر این خدمت مزد و منت شایان مییابند. چون فرزندان بهفت سالگی رسیدند سواری میآموزند و بشکار میپردازند. بسن چهارده آنها را بشاهزاده پرووران میسپارند و اینان چهارتن از نیکان برگزیده ایرانیان میباشند که هر یک در صفتی بر همه همکشان برتری دارند یکی از همه دانا تر است دیگری داد گتر و سومی پرهیز کارتر و چهارمی دلاورتر. اولی علوم مغان را بشاهزاده میآموزد و آن براستی خدا پرستی است و از زردشت پسر هرمن باز مانده است علم پادشاهی و فرمانروائی را نیز او تعلیم میدهد دومی یعنی آنکه داد گر است پسر را چنان میپروراند که همواره راست گفتار باشد. آنکه پرهیز کار است او را بد انسان میپروراند که بنده هیچیک از شهوات نشود و همواره آزاد و بر خود فرمانروا باشد تا بتواند دیگران را بفرمان خود در آورد و براستی

(۱) Ephores رجال محترمی بودند که بر اعمال شاه نظارت داشتند.

شهر یاری کند. آنکه دلاور است او را بی باک و دلیر میسازد و بر او معلوم میکند که ترس بندگی است و هر که میترسد آزاد نتواند بود. اما نوای الکییداس ترا پریکلس از کودکی بیکی از بند گبان خود یعنی زپورس طراکائی<sup>(۱)</sup> سپرد که از بس پیری بیکاره بوده اگر سخن دراز نمیشد و آنچه گفتم برای اثبات مدعا بس نبود کوششی که درباره همسران آینده تو بکار برده و میپروند برای تو تفصیل میدادم اما پیداست که هیچکس در بند اصل و نسب و آموزگاری و پرورش تو نیست مگر آنکه بتو دلبستگی دارد و جوانان دیگر آتن نیز بهمین حال هستند اکنون اگر بخواهی توانگری و جلال و جامه های فاخر و عود و عنبر و خدم و حشم و کلیه تجملات ایرانیان را در نظر آوری از فرومایگی زندگانی خود شرمگین خواهی شد و نیز اگر عفت مردم لا کدمن و سنگینی و آرامی و خوش خوئی و بزرگواری و دلاوری و فرمانبری و بردباری و کثرت اشتیاق ایشان را به ورزشکاری و تحصیل فخر و شرف بیاد آوری خواهی دید که در همه این چیزها نسبت با آنان جز کودک کی نیستی و اگر دارائی و توانگری چشم داشته باشی و آنرا مایه فرهی پنداری باز هم نمیترسیم که از آن درسخن گویم و احوال ترا بر تو هویدا کنم چه اگر دارائی مردم این شهر را با توانگری مردم لا کدمن بسنجی بینی که بسیار ناچیز است و هیچکس از ما نیست که بتواند املاک خود را با زمینهای که آنان در لا کدمن یا هسنی دارند از جهت پهنا یا خوبی خاک بسنجد. بندگان و رعایا و اسبها و چهارپایان که در خاک هسنی پرورش میدهند نیز داستانی دیگر است. از اینها گذشته هر اندازه سیم و زر که در نزد سراسر یونانیان موجود است بقدر دارائی مردم لا کدمن نیست زیرا از چندین قرن تا کنون از همه

(۱) Zopyre le thrace



شهرهای یونان و بسیاری از اوقات از کشورهای دیگر هم زروسیم به لا کدمن می‌رود و از آنجا هیچگاه بیرون نمی‌شود و گفته رو باه بشیر در داستانی که ایسوفوس آورده در این مورد درست است که ورود سیم و زر در لا کدمن بخوبی مرئی است اما هیچ اثری از خروج آن پیدا نیست پس شکی نمی‌ماند در اینکه آن مردم باید متمول‌ترین یونانیان باشند و البته پادشاه ایشان از همه آنان غنی‌تر است زیرا که آنچه بآن ولایت می‌رود بیشتر و بزرگتر از همه بهره شاه است گذشته از اینکه باج نیز می‌گیرد و آن خود مبلغی گزاف است. پس دارائی مردم لا کدمن نسبت به یونانیان دیگر فراوان است و اما نسبت به توانگری ایرانیان و شاهنشاه ایشان هیچ بشمار می‌آید و من از مردی راستگو که خود بدربار شاه رفته و آنچه دیده بود نقل می‌کرد شنیدم که میگفت از خاک حاصل خیزی عبور کردم تقریباً پهنای يك روز راه و آن خاک را مردم کمر بند ملکه می‌خواندند و خاک دیگر هست که آنرا نقاب ملکه می‌نامند و همچنین زمینهای پر حاصل دیگر که عایدات آن بمصرف ادوات و لوازم زیب و زیور او میرسد و بناهای آنها نامیده میشود پس بگمان من هر گاه کسی بمادر شاهنشاه یعنی همسر گزرسیس که امستریس (۱) نام دارد میگفت در یونان مردی هست که با پسر تو همسری دارد و او پسر دینوماخس میباشد مادرش نهایت باندازه پنجاه مین زیور دارد و خود او در اخیاریس دارای زمینی است بوسعت کمتر از سیصد پلتر (۲) ملکه در شکفت میشد و میگفت این الکبیادس از چه رو میخواهد با اردشیر سر بر سر بگذارد چون چنین همت بلند دارد یقین بجای توانگری دارای آن چیزی است که یونانیان همیشه بر آن تکیه کرده‌اند یعنی کاردان و شایسته و با عزم است اما اگر آگاه شود که

(۱) Amestris (۲) Plethre تقریباً معادل سی ذرع بود، است.

الکبیادس در این راه گام می‌گذارد در صورتیکه هنوز بیست سال ندارد و هیچ دانشی نیاموخته و چون دلدادۀ او باو میگوید باید نخست تعلیم بگیری و تربیت شوی و پس از تکمیل خود با شاهنشاه نبرد کنی نمی‌پذیرد و خود را دارای لوازم برابری با شاه میداند ملکه حیرت کرده می‌رسید آخر الکبیادس بچه مینازد و اگر باو میگفتند ناز او بچهره زیبا و قدر عنا و ثراد و توانگری و استعداد فطری است چون این مزایا را با تمکن پسر خود می‌سنجید ما را گروهی بیخردان می‌شمرد و همچنین اگر لامپیدو (۱) دختر لئوتوخیدس (۲) زوجه ارخیداموس (۳) و مادر اکیدوس (۴) آگاه شود که تو با این تربیت نارسا سر همسری با پسر او داری نظر بمزایائی که در کسان خود می‌بیند شکفت خواهد داشت و براستی تو باید شرم کنی از اینکه بدانی زنهای دشمنان درباره ما بیشتر از خود ما بینائی دارند و بهتر میدانند که اگر بخواهیم با ایشان روبرو شویم چه باید بکنیم پس ای کودک ساده بسخن من گوش کن و کلامی را که در دلفس منقوش است بیاد بسپار که میگوید «خود را بشناس» و بدان که همسران و مدعیان ما آنان هستند نه اینان که تو می‌پنداری و ما بر آن مدعیان برتری توانیم یافت جز اینکه در عزم و دانش از ایشان بالاتر برویم و اگر تو این دو صفت را نپذیری نه میان یونانیان نامی خواهی شد نه نزد بیگانگان در صورتیکه میدانم منتهای آرزوی تو اینست و هیچکس در دنیا باندازه‌ای که تو جویای نامی خواهان چیزی نبوده است.

الکبیادس - ای سقراط سخنان تو راست است اکنون آیا میتوانی بگوئی عزم من بچه باید قرار گیرد؟

سقراط - میتوانم بگویم اما بهتر آنست که با هم جستجو کنیم و مطلب را

(۱) Lampidos (۲) Lèotychides (۳) Archidamos (۴) Agis



بیاییم و بدانیم چگونه باید رو بکمال برویم زیرا آنچه گفتم اگر در باره تو راست میآید نسبت بخودم نیز درست است و میاف ما دونفر تنها يك تفاوت هست .

الکبیادس - آن تفاوت کدام است ؟  
سقراط - اینست که پرورنده من از پرورنده تو یعنی پریکلز بهتر و دانشمندتر است .

الکبیادس - مگر توهم پرورنده داری، ای سقراط، آن کیست ؟  
سقراط - پرورنده من همان خدائی است که تا امروز مرا از گفتگوی بانو باز میداشت و چون دلم باو درست است میدانم که بتوسط من بر توهم آشکار خواهد شد .

الکبیادس - ای سقراط مزاح میکنی .  
سقراط - شاید که چنین باشد در هر حال مسلم است که عزم و کوشش امری ضروری است و من و تو مخصوصاً بآن نیازمندیم .

الکبیادس - درباره من البته راست میگوئی .  
سقراط - درباره خودم نیز راست میگویم .

الکبیادس - پس تکلیف ما چیست ؟  
سقراط - ای همقدم گرامی من تکلیف آنست که دامن اراده را از دست ندهیم و از دوری راه آزرده نشویم .

الکبیادس - البته چنین باید باشد .  
سقراط - اکنون عزم ما بر این قرار گرفته که در تکمیل خود بکوشیم و در این باب تردیدی نیست ؟

الکبیادس - آری تردید ندارم .

سقراط - تحصیل کدام فضیلت را در دل داریم ؟

الکبیادس - البته آن فضیلت که مرد را کافی میسازد .

سقراط - در چه کار ؟ در اسب سواری ؟

الکبیادس - منظور من این نیست .

سقراط - آری اگر این بود نزد استاد سوارکار میرفتیم پس آیا در امر

کشتی رانی میخواهی کافی شوی ؟

الکبیادس - نه .

سقراط - زیرا در آنصورت به دریایمایان درمیآویختیم .

الکبیادس - چنین است .

سقراط - پس چه کارها در دل داری و چه کسان بآن میپردازند ؟

الکبیادس - بهترین مردم آتن .

سقراط - چه کسان را بهترین مردم میخوانی دانایان یا نادانان را ؟

الکبیادس - دانایان را .

سقراط - مگر نه هر کس در کاری دانا باشد بهتر است ؟

الکبیادس - آری .

سقراط - هر کس دانا نیست شایستگی ندارد ؟

الکبیادس - شکی نیست .

سقراط - آیا کفشدوز آن نیست که در دوختن کفش دانا است ؟

الکبیادس - آری .

سقراط - و او از این رو بهتر از مردم دیگر است .

الکبیادس - چنین است .

سقراط - آیا کفشدوز برای جامه ساختن نادان نیست ؟

الکبیادس - البته .

سقراط - بنابراین برای این کار ناشایسته است .



الکبیادس - چنین است .  
 سقراط - پس يك كس ممكن است هم خوب باشد هم ناشایسته .  
 الکبیادس - آشکار است .  
 سقراط - آیا میتوان گفت مردمان کافی ناشایسته اند ؟  
 الکبیادس - نمیتوان گفت .  
 سقراط - پس چه کسان را تو کافی میخوانی ؟  
 الکبیادس - کسانی که میتوانند در شهر فرمانفرمائی کنند .  
 سقراط - آیا فرمانفرمائی براسبها را در دل داری ؟  
 الکبیادس - فرمانفرمائی بر مردم را در دل دارم .  
 سقراط - آیا مقصود تو مردم ناخوش میباشد ؟  
 الکبیادس - مردم تندرست را مقصود دارم .  
 سقراط - کدام مردم تندرست آیا آنها که کشتی رانی میکنند ؟  
 الکبیادس - نه .  
 سقراط - آنها که درو گردند ؟  
 الکبیادس - نه .  
 سقراط - آنها که هیچ کار نمیکند یا آنها که کاری میکنند ؟  
 الکبیادس - آنها که کاری میکنند .  
 سقراط - چه کار میکنند مطلب را درست بر من معلوم کن .  
 الکبیادس - مقصودم کسانی هستند که با دیگران داد و ستد میکنند  
 کسانی که مانند ما با هم روابط همشهری دارند .  
 سقراط - پس منظور تو فرمانفرمائی بر کسانی است که با کسان دیگر  
 سروکار دارند ؟  
 الکبیادس - آری .

سقراط - مانند فرماندهان پارو زنان ؟  
 الکبیادس - نه بخدا .  
 سقراط - راست است چون فن آنها راجع بنا خداست .  
 الکبیادس - همین است .  
 سقراط - شاید منظور تو کسانی هستند که خوانندگان و نوازندگان را  
 اداره میکنند ؟  
 الکبیادس - اینهم نیست .  
 سقراط - پس مقصود تو از فرمانفرمائی بر مردمائی که با کسان دیگر  
 سروکار دارند چیست ؟  
 الکبیادس - کسانی که دست اندر کار جمهور هستند و بایکدیگر سرو  
 کار دارند در شهر بر این کسان باید فرمانفرمائی کرد .  
 سقراط - این پیشه را برآستی معین کن که چیست بهتر آن است که  
 مطلب را باز بمثال درست کنیم چه پیشه است که مرد را توانا میکند تا  
 بکسانی که در راندن کشتی دست دارند فرمانفرمائی نماید ؟  
 الکبیادس - پیشه ناخدا .  
 سقراط - چه پیشه است که مرد را توانا میکند برایش که بر خوانندگان  
 فرمانفرمائی کند ؟  
 الکبیادس - همان است که گفتی یعنی پیشه استاد خوانندگی .  
 سقراط - حال بگو کسانی که دست در سیاست دارند دارای چه فضیلتند ؟  
 الکبیادس - عقل سلیم .  
 سقراط - آیا ناخدا از عقل سلیم باید عاری باشد ؟  
 الکبیادس - ناخدا هم برای نگهداری کسانی که در کشتی هستند باید  
 عقل سلیم نمودار کند .



سقراط - پس عقل سلیم که تو برای مردان سیاسی واجب میدانی  
بچه تعلق میگیرد؟

الکبیادس - باینکه شهر را بخوبی اداره کنند و آن را آسوده و امن  
نگاه بدارند.

سقراط - برای اینکه شهر درست اداره شود و آسوده باشد چه باید  
و چه نباید؟

برای توضیح میگویم هرگاه تواز من بررسی که برای خوبی احوال  
مزاجی انسان چه باید و چه نباید من در جواب خواهم گفت تندرستی باید  
و بیماری نباید آیا عقیده تو هم اینست؟  
الکبیادس - همین است.

سقراط - و نیز اگر بررسی چه چیز است که بودنش نشانه خوبی چشم  
است میگویم بودن بینائی و نبودن کوری اگر از گوش بررسی میگویم  
بودن شنوائی و نبودن کری سبب خوبی احوال گوش است.  
الکبیادس - درست میگوئی.

سقراط - اکنون حال شهر را در نظر بگیریم چه چیزهاست که بود و  
نبود آنها اسباب خوبی کارها و حسن اداره آن میباشد؟

الکبیادس - اگر غلط نکنم بودن مهر و نبودن کین است هیأت  
مردم شهر.

سقراط - آنچه را که مهر میخوانی ساز گاری است یا ناساز گاری؟  
الکبیادس - ساز گاری است.

سقراط - اکنون بگو چه دانش است که میان مردم در باره شمار  
ساز گاری میآورد؟

الکبیادس - علم حساب.

سقراط - آیا نه این است که دولتها نیز بهمین علم در باره شمار با هم  
ساز گار میشوند و کسان هم هر يك با خود در فکر همساز میگردند؟  
الکبیادس - آری.

سقراط - در باره نسبت مقدار گز باشبر چه علم است که هر کس را با  
خود و با دیگران و دولت ساز گار میسازد؟  
الکبیادس - علم مقیاسهاست.

سقراط - آیا همین علم نیست که در سنگینی چیزها سبب ساز گاری  
مردم و دولتها میشود؟  
الکبیادس - آری.

سقراط - ساز گاری که تو میگفتی چیست و موضوع آن کدام است  
و چه علمی سبب آن میشود و آنچه دولتها را بایکدیگر ساز گار میکند  
آیا کسان هر يك از ایشان نیز ساز گار میکند یا نه؟  
الکبیادس - باید چنین باشد.  
سقراط - آن چه علم است؟ از پرسشهای من آزرده مشو و دریافتن  
جواب کوشش کن.

الکبیادس - مهر و ساز گاری که من گفتم آن است که پدر و مادری  
که فرزند خود را دوست دارند با او ساز گارند و نیز برادر و برادر و زن  
باشوهر سازش دارند.

سقراط - آیا شوهر که رشتن نمیداند بازن خود در ریسمان رسی  
ساز گار میتواند باشد؟  
الکبیادس - نمیتواند.



سقراط - این سازش ضرورت هم ندارد چون ریسمان ریسی کار زن است و در خور شوهر نیست .

الکبیادس - راست است .

سقراط - از آنسو آيا زن در خصوص فن سپاهی که آنرا نیا موخته میتواند سازش کند ؟

الکبیادس - نه .

سقراط - زیرا که آن کار مرد است .

الکبیادس - آری .

سقراط - پس بعضی معلومات خاصه زن و برخی راجع بمرد است .

الکبیادس - شك ندارد .

سقراط - و سازش بین مرد و زن در آنها نیست .

الکبیادس - البته .

سقراط - چون تو ساز گاری و مهر را يك چیز میدانی پس در آن امور مهر هم میان ایشان قائل نیستی .

الکبیادس - ظاهر چنین است .

سقراط - پس زنها تا اشتغال بکار زنانه دارند محبوب مردان نیستند .

الکبیادس - باید چنین باشد .

سقراط - و همچنین مردان هنگامی که کار مردانه میکنند طرف محبت زن نمیشوند ؟

الکبیادس - نه .

سقراط - پس هر گاه هر کس بکار خود مشغول است کشور درست اداره نمیشود .

الکبیادس - این فقره را تصدیق ندارم .

سقراط - چگونه تصدیق ندادی در صورتیکه وجود مهر را برای اینکه شهر درست اداره شود لازم میدانی ناچار عدم آن مانع این امر است .

الکبیادس - بگمان من آنچه دوستی و مهر را موجود میکنند همانست که هر کس بکار خود مشغول باشد .

سقراط - بیشتر چنین نمیگفتی از آن بگذریم اکنون چه میگوئی آیا مدعی هستی بر اینکه مهر بی ساز گاری موجود میشود یا معتقدی بر اینکه مردم دانا با کسانی که نادانند در آنچه موضوع دانش و نادانی آنانست ساز گار میگردند ؟

الکبیادس - این ممکن نیست .

سقراط - هر گاه هر کس بکار خود مشغول است داد میکند یا بیداد .

الکبیادس - البته داد میکند .

سقراط - پس وقتیکه مردم يك کشور داد میکنند میان ایشان مهر نخواهد بود .

الکبیادس - چنین مینماید که این نتیجه ضروری باشد .

سقراط - پس مهر و ساز گاری که میگفتی و معتقد بودی که اگر بخواهیم مردمان کافی باشیم باید آنرا موضوع تعلم و تعقل خود بسازیم چیست من توانستم نه آنرا بفهمم و نه بدانم کجا میتوان یافت بنابر گفته های تو در يك جا گاهی هست و زمانی نیست .

الکبیادس - ای سقراط بخدا که من خود نیز نمیدانم چه میگویم راستی اینست که گویا دیری است من در نادانی تنگینی بوده و نمیدانستم .

سقراط - پر آزرده مباش اگر در پنجاه سالگی باین نکته بر میخوردی



اصلاح و تلافی مافات مشکل بود اما اکنون تازه بسنی رسیده‌ای که باید آنرا دریابی .

الکبیادس - چون دریافتم اکنون چه باید بکنم .  
سقراط - باید جواب پرسش‌ها را بگوئی اگر چنین کنی باز آیه‌ای که حدس من درست است یقین دارم که من و تو هر دو بهبودی خواهیم یافت .  
الکبیادس - اگر امر بسته بجواب گفتن من است از این سو اشکالی نیست .  
سقراط - پس بگو به بینم اهتمام در کار خود چه معنی دارد زیرا گمان دارم بسیار میشود که کسی در کار خود اهتمام ندارد و چنین می‌پندارد که دارد چه هنگام است که کسی در باره خود اهتمام دارد آیا وقتی است که بکارهای زندگانی خود اهتمام می‌ورزد ؟

الکبیادس - چنین می‌نماید .  
سقراط - چه وقت است که کسی در باره پای خود اهتمام دارد آیا وقتی است که اهتمام بمتعلقات پای خود دارد ؟  
الکبیادس - بخوبی نمی‌فهمم چه می‌گوئی .  
سقراط - آیا نه اینست که پاره‌ای چیزها از متعلقات دست است ؟ مثلاً انگشتری آیا بعضو دیگری جز انگشت تعلق دارد ؟  
الکبیادس - نه .

سقراط - آیا کفش نه این است که به پا تعلق دارد ؟  
الکبیادس - آری .  
سقراط - و لباس و پوشش باعضای دیگر بدن تعلق دارد ؟  
الکبیادس - درست است .

سقراط - حال به بینیم هر گاه کسی در کار کفش اهتمام کند آیا در باره پا اهتمام کرده است ؟

الکبیادس - باز مقصودت را درست نفهمیدم .  
سقراط - آیا نه این است که هر گاه کسی نسبت به چیزی بقسم مخصوصی رفتار کند و عملیات خاصی در آن بنماید می‌گویند در باره آن بخوبی اهتمام کرده است ؟

الکبیادس - البته .  
سقراط - آیا نه این است که در صورتی میتوان گفت کسی در باره چیزی بخوبی اهتمام کرده است که رفتار او سبب بهبودی آن چیز بوده باشد ؟  
الکبیادس - آری .

سقراط - کاری که اسباب بهبودی کفش میشود چیست ؟  
الکبیادس - کار کفشدوز است .  
سقراط - پس هر گاه بخوایم در باب کفش خود اهتمام کنیم بعمل کفشدوز باز می‌گردیم ؟  
الکبیادس - آری .

سقراط - هر گاه بخوایم در باره پای خود اهتمام نمائیم آیا بعمل کفشدوز متوسل می‌شویم یا به کاری که پارا بهبودی دهد ؟  
الکبیادس - البته بکاری که پارا بهبودی دهد .  
سقراط - آیا آن کار همان فنی نیست که اعضای دیگر بدنرا نیز بهبودی میدهد .

الکبیادس - گمانم اینست .  
سقراط - آیا آن فن ورزش نیست ؟  
الکبیادس - همین است .  
سقراط - پس بفن ورزش در باره پا اهتمام میکنیم بفن کفش دوز در باره متعلق پا .



الکبیادس - چنین است .  
 سقراط - و نیز ورزش اهتمام در باره دست میکنیم و بفن زرگری که  
 انگشتی میسازد در باره متعلق دست .  
 الکبیادس - آری .  
 سقراط - بعبارت دیگر ورزش اهتمام در کارتن میکنیم و بیافندگی  
 و فنون دیگر اهتمام در کار متعلق تن ؟  
 الکبیادس - درست است .  
 سقراط - پس فنی که بآن اهتمام در باره چیزی میکنیم غیر از فنی است  
 که بآن اهتمام در متعلق آن چیز مینمائیم .  
 الکبیادس - بدیهی است .  
 سقراط - نتیجه اینکه هر گاه تو در باره چیزی که متعلق تست اهتمام  
 کنی در باره خود اهتمام نموده ای .  
 الکبیادس - راست است .  
 سقراط - زیرا دانستیم که اهتمام در باره خود و اهتمام در باره متعلق  
 خود بیک فن نمیشود .  
 الکبیادس - آری دانستیم .  
 سقراط - اکنون به بینیم چه فنی است که بواسطه آن در باره خود  
 میتوانیم اهتمام کنیم .  
 الکبیادس - نمیدانم .  
 سقراط - در هر صورت در یک مسئله موافقت داریم و آن این است که  
 بواسطه فنی که متعلقات ما را بهبودی میدهد نمیتوانیم خود را بهبودی دهیم .  
 الکبیادس - حق با تست .

سقراط - از طرف دیگر آیا میشود بدانیم چه فنی کفش را بهبودی  
 میدهد هر گاه ندانیم کفش چیست ؟  
 الکبیادس - نمیشود .  
 سقراط - همچنین آیا میتوانیم بدانیم اهتمام در امر انگشتی بچه فن  
 میشود هر گاه ندانیم انگشتی چیست ؟  
 الکبیادس - نمیتوانیم .  
 سقراط - پس آیا میتوانیم بدانیم اهتمام در کار خود یعنی فنی که  
 بواسطه آن خود را میتوانیم بهبودی دهیم چیست اگر ندانیم خود چه هستیم  
 یعنی خود را شناسیم ؟  
 الکبیادس - نمیتوانیم .  
 سقراط - آیا خود شناختن کار آسانی است یا کسیکه شناختن خود را  
 دستور معبد پوطوس قرار داده نادان بوده است آیا همه کس بر شناختن  
 خود و معرفت نفس توانا میباشد ؟  
 الکبیادس - من گاهی آنرا دشوار پنداشته و گاهی هم گمان میکردم  
 همه کس بر آن توانا میباشد .  
 سقراط - دشوار باشد یا آسان يك مسئله مسلم است یعنی اگر خود را  
 بشناسیم میتوانیم بدانیم چگونه در باره خود اهتمام بنمائیم و گرنه نمیتوانیم .  
 الکبیادس - بسیار درست است .  
 سقراط - اکنون چگونه بدانیم که خود چیست زیر اگر خود را  
 شناختیم شاید بیاوریم که چه هستیم و تا خود را شناسیم نمی دانیم .  
 الکبیادس - حق داری .  
 سقراط - آفرین اکنون بگو الآن با که سخن میگوئی ؟  
 الکبیادس - با تو .



سقراط - من با که مکالمه میکنم ؟

الکبیادس - با من .

سقراط - آیا سقراط است که میگوید .

الکبیادس - آری .

سقراط - آیا الکبیادس است که بسقراط گوش میدهد ؟

الکبیادس - البته .

سقراط - آیا جز این است که برای گفتن سقراط سخن بکار میبرد ؟

الکبیادس - جز این نیست .

سقراط - پس بگمان تو گفتن و سخن بکار بردن دو عبارت است برای

يك معنى ؟

الکبیادس - همین است .

سقراط - اما کسیکه چیزی را بکار میبرد آیا جز آن چیزی است که

آنها بکار میبرد ؟

الکبیادس - نفهمیدم .

سقراط - مثلاً گفتن دوز درفش و سوزن و افزارهای دیگر بکار میبرد

آیا چنین نیست ؟

الکبیادس - چنین است .

سقراط - آیا کفش دوز که کار میکند با افزارهایی که بکار میبرد یکی است ؟

الکبیادس - روشن است که یکی نیست .

سقراط - سؤال من همین بود که کسیکه چیزی را بکار میبرد با آن

چیز یکی است یا جداست ؟

الکبیادس - البته جداست .

سقراط - آیا گفتن دوز تنها با افزار کار میکند یا دست او هم بکار است ؟

الکبیادس - یقین است که هم با دست کار میکنند هم با افزار .

سقراط - درباره چشم چه میگوئی ؟

الکبیادس - البته با چشم هم کار دارد .

سقراط - موافق شدیم که کسیکه چیزی را بکار میبرد جز از آن چیز است .

الکبیادس - آری .

سقراط - پس کفش دوز و سازنده جز از دست و چشم هستند چون

آنها را بکار میبرند .

الکبیادس - درست است .

سقراط - آیا انسان تن خود را بکار نمیبرد ؟

الکبیادس - البته .

سقراط - آیا مسلم کردیم که کسیکه چیزی را بکار میبرد از آن چیز

جداست ؟

الکبیادس - آری .

سقراط - بنابراین انسان جز از تن اوست .

الکبیادس - چنین مینماید .

سقراط - پس انسان چیست ؟

الکبیادس - جواب این سؤال را نمیدانم .

سقراط - این اندازه میدانی که انسان آنست که تن را بکار میبرد .

الکبیادس - آری .

سقراط - کیست که تن را بکار میبرد جز روان .

الکبیادس - راست است .

سقراط - روان تن را بکار میبرد و بآن فرمان می دهد

الکبیادس - آری .



سقراط - يك مسئله هم هست که جای اختلاف نمیتواند باشد .

الکبیادس - آن کدام است .

سقراط - سه وجود است که یکی از آنها ناچار انسان است .

الکبیادس - کدام سه وجود .

سقراط - روان یا تن یا مجموعه مرکب از اتصال روان به تن .

الکبیادس - درست است .

سقراط - از آنطرف الآن پذیرفتیم که انسان آنست که بتن فرمان میدهد .

الکبیادس - آری پذیرفتیم .

سقراط - آیا تن است که بخود فرمان میدهد .

الکبیادس - نه .

سقراط - حق داری چون گفتیم تن فرمان میبرد پس فرمان نمیدهد .

الکبیادس - آری .

سقراط - پس آنچه می جوئیم تن نیست .

الکبیادس - البته .

سقراط - آیا ممکن است مجموعه روان و تن آن کس باشد که به تن

فرمان میدهد .

الکبیادس - شاید .

سقراط - نه چنین است زیرا که چون تن فرمان ده نیست و در فرمان دادن

شرکت ندارد پس ممکن نیست مجموعه روان و تن فرمانده باشد .

الکبیادس - راست است .

سقراط - پس چون انسان نه تن است نه مجموعه روان و تن ناچار باید

بگوئیم انسان هیچ است یا اگر چیزی هست باید گفت انسان همان روان است .

الکبیادس - چنین میشود .

سقراط - آیا برای اثبات اینکه روان همان انسان است برهان محکم تر میخواهی ؟

الکبیادس - گمانم همین برهان کافی است و مطلب درست شده است .

سقراط - اگر هم بسیار محکم نباشد چون طبع تو راضی شد همین اندازه

بس است و مزید دقت را میگذاریم برای زمان دیگر یعنی پس از فراغت

از جستجوی آنچه محتاج باندیشه بسیار بود و موقتاً آنرا کنار گذاشتیم .

الکبیادس - مقصود تو چیست .

سقراط - آنچه می جستیم این بود که خود چه چیز است و بجای آنکه

خود را بتمامی و بتفصیل بجوئیم جستجو کردیم تا هر خودی را به تنهایی بدانیم

چیست و شاید که همین اندازه بس باشد زیرا جزو اصلی ما همان روان است .

الکبیادس - راست است .

سقراط - بنا بر این این نتیجه بدست آمد که هر گاه من و تو با هم گفتگو

میکنیم روان است که بروان سخن میگوید .

الکبیادس - چنین است .

سقراط - چنانکه الآن گفتیم که هر گاه سقراط با الکبیادس سخن میگوید

بچهره او حرف نمیزند بلکه بخود او میگوید و خود الکبیادس روان اوست .

الکبیادس - چنین مینماید .

سقراط - اگر کسی تن خود را بشناسد متعلق خود را شناخته است

نه خود را .

الکبیادس - درست است .

سقراط - مثلاً هیچ طبیبی بسبب علم طب خود را نمیشناسد و هیچ

استاد ورزشکاری هم بسبب فن ورزشکاری معرفت بخود ندارد .

الکبیادس - گمانم اینست .



سقراط - پس بین که برزگران و همه پیشه وران چه اندازه از شناسائی خود دورند زیرا که آنها متعلق خود را هم نمی شناسند و بنا بر این بسبب فنونی که دارند از آنچه خود ایشان است از طبیب و ورزشکار هم دورترند زیرا آنچه آنها می شناسند چیز هائی است که متعلق به تن است و بکار تن می رود و حال آنکه تن خود متعلق بر روان است .

الکبیادس - راست می گوئی .

سقراط - پس اگر حکیم آن است که خود را بشناسد هیچیک از این کسان بسبب فنی که دارند حکیم نیستند .

الکبیادس - چنین می نماید .

سقراط - از این روست که آن فنون ناچیزند و مردمان بزرگ بدانستن آنها نیاز ندارند .

الکبیادس - بسیار درست است .

سقراط - پس باز بر میگردیم باینکه هر کس اهتمام در کار تن میکنند اهتمام در کار خود نکرده بلکه در متعلق خود اهتمام نموده است .

الکبیادس - چنین است .

سقراط - و کسیکه اهتمام در دارائی خود میکنند نه در کار خود اهتمام کرده است نه در آنچه متعلق بخود است بلکه در آنچه متعلق اوست و از اهتمام بخود بسیار دور است .

الکبیادس - تصدیق دارم .

سقراط - پس سوداگر بر آستی بکار خود مشغول نیست .

الکبیادس - چنین میشود .

سقراط - پس کسیکه تن الکبیادس را دوست دارد خود الکبیادس را

دوست نداشته بلکه چیری را دوست داشته که متعلق الکبیادس است .

الکبیادس - راست می گوئی .

سقراط - آن کس ترا دوست میدارد که روان ترا دوست بدارد .

الکبیادس - از آنچه گفتیم این نتیجه ضروری است .

سقراط - از این رو آنکس که تن ترا دوست دارد همینکه تازگی جوانی از تن تو رفت او هم می رود و از تو دوری میجوید .

الکبیادس - آشکار است .

سقراط - اما کسیکه روان ترا دوست میدارد تا تو در پی بهبود آن هستی از تو جدا نمیشود .

الکبیادس - درست است .

سقراط - منم آنکس که از تو جدا نمیشود و با آنکه تازگی جوانی تو رفته و دیگران از تو دوری بسته اند ترا رها نمیکند .

الکبیادس - ای سقراط خوب می کنی و امیدوارم از من دوری نجوئی

سقراط - باید بر این باشی که تا میتوانی زیباشوی .

الکبیادس - بر این خواهم بود .

سقراط - زیرا بر آستی این است که گویا هیچکس به الکبیادس فرزند کلینیاس مهر نداشته و ندارد مگر یکنفر و آن سقراط پسر سوفرونیسکوس و فناریتس<sup>(۱)</sup> است و تو باید بدوستی او بس کنی .

الکبیادس - راست است .

سقراط - آیا نمیگفتی که من چندان بر تو پیش دستی نکرده ام و تو خود میخواستی بمن نزدیک شوی و بپرسی که از چه رو من به تنهائی از تو دوری نجسته ام ؟

الکبیادس - آری چنین در دل داشتم .

(۱) Sophronisque و Phainarète پدر و مادر سقراط بوده اند .



سقراط - جهت آن اینست که تنهام دوست خود تو بودم ولی دیگران دوستدار متعلق تو بودند و متعلق تو امروز رویتر مردگی است و حال آنکه تو خود تازه رو بشکفتن داری و بنابراین اگر از این پس بواسطه مردم آتن تباه نشوی و زیبایی خود را از دست ندهی آسوده باش که من ترا رها نخواهم کرد آنچه من از آن میترسم اینست که چون ترا عشق ملت بسر زده تباهی بر تو چیره شود چنانکه برای بسیاری از مردان لایق ما چنین پیش آمده است زیرا این مردم ظاهری دلربا دارند اما برای آنکه راستی معلوم شود و مرد از فریب خوردن باز ماند باید ظاهر را کنار گذاشت و بیاطن نگریست پس پندی که من بتو میدهم بپذیر.

الکبیادس - چه پند میدهی؟

سقراط - ای دوست خردسال من نخست خود را آماده کن و آنچه برای دست بردن بکارهای کشور لازم است بیاموز و پیش از آنکه آماده شوی و آنچه را باید بدانی از آن کارها بپرهیز و برای آن زهر اول پا زهر فراهم کن تا آسیب بتو نرسد.

الکبیادس - ای سقراط گمانم حق بانست اینک بمن بنما که از چه راه میتوان در باره خود اهتمام نمود.

سقراط - شاید هم اکنون در این راه گامی برداشته باشیم چه تا یک اندازه معلوم کردیم که چه هستیم و تا آنرا نمیدانستیم بیم آن بود که اشتباه کرده اهتمام را در چیزی بکار بریم که جواز خود ما بوده باشد.

الکبیادس - راست است.

سقراط - پس از آنکه این را دانستیم تصدیق کردیم که باید در باره روان خود اهتمام ورزیم و او را پیش چشم خود بداریم.

الکبیادس - درست است.

سقراط - و گفتیم اهتمام در کارتن و دارائی را باید بدیگران وا گذاشت الکبیادس - البته.

سقراط - اکنون مطلب اینجاست که بدرستی بدانیم چه هستیم و چون آنرا دانستیم همانا خود را شناخته ایم پس به یینیم دستور گرانهای معبد دلفس را که پیشنهاد خود ساخته ایم آیا آنرا بدرستی فهمیده ایم؟

الکبیادس - مقصود تو چیست؟

سقراط - اینک برای تو باز میکنم که من از این دستور چه معنی دریافته و چه گمان میبرم اما برای روشن ساختن آن معنی مثال نیکوئی جز دیده و بینائی نمی یابم که بآن مانند کنم.

الکبیادس - میخواهی چه بگوئی؟

سقراط - اندیشه کنیم و چنین بینداریم که در این دستور چشم ما را مخاطب ساخته گفته بودند خود را بین از این سخن چه میفهمیدیم؟ آیا گمان نمیبردیم مقصود گوینده این بوده است که چشم ما بچیزی بنگرد که خود را در آن به بیند؟

الکبیادس - البته.

سقراط - چه چیز است که هر گاه بر آن بنگریم هم آنرا وهم خود را می بینیم؟

الکبیادس - آئینه است یا چیزی که بآن مانند.

سقراط - آفرین آیا در خود چشم چیزی مانند آئینه نیست؟

الکبیادس - آری هست.

سقراط - البته بر خورده باینکه هر گاه بچشم کسی دیگر که برابر ما باشد بنگریم چهره ما در مردمك او منعکس میشود چنانکه گوئی آئینه



است و نکرنده چهره خود را در آن می بیند .

الکبیادس - درست است .

سقراط - پس چون چشمی چشم دیگر را می نگیرد هر گاه متوجه شریفترین جزء آن چشم یعنی جزء بیننده آن بشود خود را در آن می بیند .

الکبیادس - چنین است .

سقراط - لیکن اگر بجزء دیگر از تن پناهنده دیگر غیر از آنچه به چشم میماند بنگردد خود را نخواهد دید .

الکبیادس - راست است .

سقراط - پس هر گاه چشمی بخواهد خود را به بیند باید در چشم دیگر بنگردد و نگاه را متوجه آن جزء از چشم بنماید که قوه خاصه این عضو یعنی بینائی در آن جا دارد .

الکبیادس - همین است .

سقراط - درباره روان نیز چنین است یعنی هر روانی که بخواهد خود را بشناسد باید روان دیگر را نگاه کند و متوجه آن جزء از روان شود که قوه خاصه او یعنی خردمندی در آن جا دارد و یا چیزی که بآن مانند باشد .

الکبیادس - تصدیق دارم .

سقراط - آیا در روان جزئی شریفتر از آنکه جای دانش و اندیشه است سراغ داری ؟

الکبیادس - ندارم .

سقراط - در واقع این جزء از روان کاملاً ملکوتی و ربانی می نماید و کسی شناخت خود میرسد که بتواند آنچه را در روان ملکوتی و ربانی

است یعنی خدا و اندیشه را دریابد .

الکبیادس - درست است .

سقراط - زیرا همچنانکه آئینه های حقیقی پاکتر و روشن تر از آئینه چشم میباشند خداوند هم پاکتر و روشن تر از شریفترین جزء روان انسانی است .

الکبیادس - باید چنین باشد .

سقراط - پس باید متوجه خداوند شد چه او برای هر که جوئی حقیقت روان است بهترین آئینه احوال انسانی است و در اوست که ما خود را بهترین می توانیم به بینیم و بشناسیم ؟

الکبیادس - آری .

سقراط - آیا تصدیق نکردیم که شناختن خود همان است که حکمت می نامند ؟

الکبیادس - تصدیق کردیم .

سقراط - اگر خود را شناسیم یعنی بحکمت برسیم آیا میتوانیم نیک و بد خود را از یکدیگر جدا کنیم .

الکبیادس - چگونه میتوانیم .

سقراط - البته تصدیق میکنی که هر کس الکبیادس را شناسد نمیتواند بداند چیزی که متعلق بالکبیادس است کدام است ؟

الکبیادس - آری .

سقراط - و همچنین اگر ما خود را شناسیم نمیتوانیم بدانیم چیزی که از ماست راستی بما تعلق دارد یا ندارد .

الکبیادس - البته .



سقراط - و نیز اگر چیزی که از ماست نشناسیم آنچه متعلق باوست نیز نخواهیم شناخت .

الکبیادس - راست است .

سقراط - پس آتزمان که گفتیم بعضی کسان خود را نمیشناسند لیکن مال خود را میشناسند و بعضی دیگر آنچه متعلق بمال است اشتباه کرده بودیم چه همه این شناسائیهها شایسته يك كس و راجع بیک علم است یعنی علم روان و آنکس که این علم را میداند چیزهائی که مال اوست و متعلقات آنهارا نیز می شناسد .

الکبیادس - درست است .

سقراط - اگر چنین است هر کس نداند مال خود او چیست مال دیگرانرا نیز نمیداند کدام است .

الکبیادس - البته .

سقراط - و اگر نداند مال دیگران کدام است ناچار نمیداند که مال دولت چیست .

الکبیادس - آشکار است .

سقراط - پس چنین کسی نمیتواند مرد سیاسی باشد .

الکبیادس - راست است .

سقراط - مال دولت را هم بدرستی اداره نخواهد کرد .

الکبیادس - یقین است .

سقراط - کسیکه چیزی را نمیداند ناچار اشتباه میکند .

الکبیادس - البته .

سقراط - کسیکه اشتباه میکند آیا درزندگانی شخصی و کارهای عامه

مرتکب خبط و خطا نمیشود ؟

الکبیادس - ناچار میشود .

سقراط - چون خبط و خطا کرد آیا فیروز خواهد بود .

الکبیادس - نمیشود .

سقراط - کسانی که او کارایشانرا اداره میکنند چه حال خواهند داشت ؟

الکبیادس - آنها نیز از فیروزی باز میمانند .

سقراط - پس فیروزی برای کسی دست نمیدهد مگر اینکه حکیم و نیکومنش باشد .

الکبیادس - راست است .

سقراط - بنابراین مردمان بدمنش تیره روز میباشند .

الکبیادس - بسیار .

سقراط - برای رهائی از تیره روزی مال باید فراهم کرد یا حکمت ؟

الکبیادس - حکمت .

سقراط - پس ای الکبیادس اگر مردم نیکومنش نباشند بوسیله باروها و کشتیها و کارخانهها و فراوانی نفوس و توانائی و توانگری فیروز نخواهند شد .

الکبیادس - مسلم است .

سقراط - پس اگر تو اداره کننده کار مردم شوی و بخواهی وظیفه خود را چنانکه باید انجام دهی اول تکلیف تو این است که همشهریان را نیکومنش سازی .

الکبیادس - البته .

سقراط - آیا کسیکه خود از چیزی محروم است میتواند دیگری را دارای آن بنماید ؟



الکبیادس - چگونه میتواند .

سقراط - پس اول تکلیف تو و هر کس میخواهد کارهای شخصی خود و عامه و کشور خود را بگرداند آنست که نیکومنش شود .

الکبیادس - راست است .

سقراط - پس آنچه تو باید بدست آری توانائی تام نیست که بر خود و کشور مختار مطلق باشی تا هر چه بدلت بگذرد همان کنی بلکه باید دادگری و حکمت بیاموزی .

الکبیادس - شبهه ای نیست .

سقراط - زیرا که تو و جمهور هر گاه بداد و حکمت رفتار کنید کارهای شما پسندیده خداوند خواهد بود .

الکبیادس - باید چنین باشد .

سقراط - و چنانکه الآن میگفتیم در آن صورت همواره در کارهای خود آنچه ربانی و نورانی است در نظر خواهید داشت .

الکبیادس - البته .

سقراط - و چون منظور شما آن باشد خود را خواهید دید و خود را خواهید شناخت و خیر خود را تمیز خواهید داد .

الکبیادس - راست است .

سقراط - و رفتار شما درست و بقاعده خواهد بود .

الکبیادس - آری .

سقراط - در آن حال من بی تأمل ضامن میشوم که فیروز خواهید بود .

الکبیادس - از این ضمانت زیان نخواهی کرد .

سقراط - اما اگر روش بیداد داشته باشید و در راه تاریک و بیدینی

گام بردارید کارهای شما هم آسان خواهد بود و خود را نخواهید شناخت .

الکبیادس - چنین است .

سقراط - آری ای الکبیادس گرامی من کسیکه هر چه اراده کند میتواند از قوه بفعل در آورد خواه يك گروه باشد یا يك کس اگر خرد نداشته باشد چه روزگاری خواهد داشت . مثلاً بیماری که هر چه میخواهد بتواند بکند اگر برای بهبودی از بیماری دانشی که باید نداشته باشد و خودسرانه رفتار کند یعنی از خود جلو گیری ننماید آیا گمان نمیدری که مزاج خود را تباه خواهد کرد ؟

الکبیادس - همین است .

سقراط - و نیز هر گاه یکی از کشتی نشستگان توانا باشد که هر چه بدلت میگردد بکند و از دانش و تجربه ناخدائی بی بهره باشد بگمان تو بر سر خود و هم سفران چه خواهد آورد ؟

الکبیادس - یقین است که همه را بهلاک خواهد رسانید .

سقراط - همچنین کسیکه در اداره کشور یا هر مورد دیگر که باید اجرای توانائی و فرمانروائی کرد از خصائل لازم این کار بی بهره باشد ناچار بخطا میافتد و روزگارش تباه میشود .

الکبیادس - چاره ندارد .

سقراط - پس ای دوست گرامی تو و جمهور اگر میخواهید فیروز باشید هیچیک نباید آرزو مند توانائی و اقتدار مطلق باشید بلکه باید نیکو کار شوید .

الکبیادس - راست میگوئی .

سقراط - و کس تا نیکو کار نیست خواه سالخورد باشد یا خرد سال



بهرتر آنست که فرمانده نباشد بلکه از بهتر از خود فرمان ببرد .

الکبیادس - بدیهی است .

سقراط - و دانستیم که هر چه بهتر است زیباتر است .

الکبیادس - آری .

سقراط - و هر چه زیباتر است شایسته تر است .

الکبیادس - شبهه ای نیست .

سقراط - پس شایسته مردی که نیکو کار نیست آنست که فرمانبر یعنی بنده باشد .

الکبیادس - چنین است .

سقراط - پس بندگی شایسته فساد و آزادی خاصه صلاح است .

الکبیادس - البته .

سقراط - آیا تأمل داری در اینکه هر کس باید از بندگی دوری بجوید ؟

الکبیادس - تأمل ندارم و از بندگی بیش از همه چیز بیزارم .

سقراط - آیا اکنون از حال خود آگاهی و آنچه آزاد مردی را باید دارا هستی ؟

الکبیادس - ای سقراط بخوبی آگاه شدم .

سقراط - چون تو باین زیبایی هستی بر من ناگوار است که حالت ترا بعبارت در آورم پس تصریح نمیکنم و میپرسم آیا میدانی برای رهائی از این حال چه باید بکنی ؟

الکبیادس - آری میدانم .

سقراط - چه باید بکنی .

الکبیادس - اگر تو بخواهی رها میشوم .

سقراط - نباید چنین بگوئی .

الکبیادس - چه باید بگویم ؟

سقراط - بگو اگر خدا بخواهد .

الکبیادس - چنین میگویم اما سخن دیگر هم دارم و آن اینست که من و تو باید جابجا شویم ای سقراط تو باید جای مرا بگیری و من جای تو را خواهم گرفت یعنی از امروز ببعد من بدنبال تو خواهم افتاد و مراقب تو خواهم بود .

سقراط - ای الکبیادس گرامی در اینصورت مهر من بتو مانند مهر لك لك بفرزند خود بوده است یعنی در آشیانه روان تو مهری پرورانیده که سپس او را تیمار خواهد کرد .

الکبیادس - آری عزم کردم و از این دم بداد گری خواهم کوشید .

سقراط - آرزو مندم که در این راه پابرجا باشی اما بسی بیم دارم و هر چند بر مایه فطری تو بی اعتماد نیستم چون توانائی مردم آتن را میدانم میترسم بر من و تو غالب شود و نیتهای خیر را بگرداند .



## رساله غورجیاس

کالیکلِس (۱) - ای سقراط بقول معروف تا تو اسلحه پوشیدی جنگ تمام شد.

سقراط - مگر دیر آمدیم و مجلس بهم خورده است؟  
کالیکلِس - آری و چه مجلسی! غورجیاس (۲) هزار مطلب دلکش برای ما گفت.

سقراط - گناه خیرفون (۳) است که ما را در میدان نگاه داشت.  
خیرفون - با کی نیست سقراط من خود جبران میکنم غورجیاس با من دوست است اگر مایل باشی الآن و گرنه روز دیگر از او میخواهم که باز يك مجلس بنشیند.

کالیکلِس - مگر سقراط مایل است سخن گفتن غورجیاس را بشنود؟  
خیرفون - آری و بهمین آرزو آمدیم.

کالیکلِس - پس هر زمان میخواهید بخانه من بیایید غورجیاس مهمان من است و برای شما خواهد نشست.

سقراط - کالیکلِس تو بسیار مهربانی اما آیا غورجیاس حاضر است با ما گفتگو کند؟ چون قصد من اینست که از او پیرسم خاصیت فن او چیست و آنچه او هنر خود قرار داده است و میآموزد کدام است چیزهای دیگر را چنانکه تو گفתי روز دیگر هم حاضریم بشنویم.

کالیکلِس - بهتر آنست که از خود او پیرسیم زیرا آنچه تو میخواهی در نیت او بود و الآن از حاضران خواهش داشت هر سؤالی میخواهند از او بکنند تا جواب بگوید.

Chéréphon (۱) Gorgias (۲) Calliclès (۳)

سقراط - بسیار خوب پس ای خیرفون از او پرسش کن.

خیرفون چه پیرسم؟

سقراط - پیرس تو چه هستی.

خیرفون - یعنی چه؟

سقراط - مثلاً اگر فن او کفشدوزی است جواب خواهد گفت کفشدوزم میفهمی چه میگویم؟

خیرفون - فهمیدم و الآن از او میپیرسم.

ای غورجیاس آیا آنچه کالیکلِس میگوید راست است که هر چه از تو پیرسند جواب میتوانی بدهی؟

غورجیاس - راست است چنین گفته ام و باز هم میگویم چندین سال است که هیچکس هیچگاه از من چیزی نپرسیده است که من در بمانم.

خیرفون - پس برای تو آسان است که بمن جواب بگویی.

غورجیاس - آزمایش کن.

پولوس (۱) - اگر میخواهی بهتر آنست این آزمایش را از من بکنی آخر غورجیاس آسایش هم میخواهد و او تا این ساعت سخن بسیار گفته است.

خیرفون - آیا تو خود را بر جواب گفتن از غورجیاس توانا تر میدانی؟

پولوس - ترا همین بس که من از عهده جوابت بر آیم.

خیرفون - راست است برای من چه تفاوت میکند پس اگر این هوس را داری جواب بده.

پولوس - پیرس تا بگویم.

خیرفون - سؤال من اینست اگر غورجیاس هنری را که برادرش

هیرودیوکوس (۲) دارد میداشت چه نام سزاوار بود؟ آیا جز اینست که همان

Hérodicos (۲) Polos (۱)



نام برادرش را باو می‌نهادیم و طبیب می‌خواندیم ؟

پولوس - جز این نیست .

خیرفون - و اگر همان فن را داشت که اریستوفون<sup>(۱)</sup> پسر اگلاوفون<sup>(۲)</sup> یا برادر اریستوفون دارند او را چه مینامیدیم ؟

پولوس - البته نقاش می‌گفتیم .

خیرفون - پس او چه هنر دارد و چه نام باید باو بگذاریم ؟

پولوس - مردم فنون مختلف بسیار دارند که ازدانائی و تجربه برآمده است زیرا که تجربه و دانش زندگانی مردم را با قواعد فنون موافق می‌سازد و نادانئی آنرا بر گردانی می‌اندازد از این فنون جماعتی بعضی را بر می‌گزینند و گروهی برخی دیگر را و بهترین مردم بهترین فنون را بر می‌گزینند غورجیاس ازین مردم است و هنرش بهترین هنرها میباشد .

سقراط - غورجیاس می‌بینم که پولوس سخن نیکو می‌گوید اما وعده‌ای را که به خیرفون داده وفا نمی‌کند .

غورجیاس - خرده‌ای که بر او می‌گیری چیست ؟

سقراط - بگمان من جواب را مطابق سؤال نمی‌گوید .

غورجیاس - اگر می‌خواهی تو خود از او سؤال کن .

سقراط - اگر تو حاضری که بمن جواب بگوئی بهتر است زیرا از سخن گفتن پولوس پیداست که بخطابه بیشتر آشناست تا بمباحثه .

پولوس - چرا ؟

سقراط - چونکه خیرفون از تو پرسید فن غورجیاس چیست و تو از او تمجید کردی چنانکه گوئی از او بد گفته بودند و نگفتی فن او چیست .

پولوس - مگر نگفتم بهترین فنون است ؟

(۱) Aristophon (۲) Aglaophon

سقراط - آری اما کسی از چگونگی آن سؤال نکرده بود از تو پرسیدند آن فن چیست و غورجیاس را چه باید نامید در مثالهاییکه پیش از آن خیرفون زد درست و کوتاه جواب گفתי پس همان قسم بگو که فن غورجیاس چیست و باو چه نام باید بدهیم ای غورجیاس بهتر آنست که خود بگوئی .

غورجیاس - فن من خطابه است .

سقراط - پس ترا باید خطیب بنامیم ؟

غورجیاس - اگر چنانکه من مدعی هستم بخواهی مرا بنامی باید خطیب نیکو بخوانی .

سقراط - آرزوی من همین است .

غورجیاس - پس مرا چنین بخوان .

سقراط - و نیز البته میتوانی این فن را بدیگران بیاموزی .

غورجیاس - نه تنها اینجا بلکه همه جا ادعای من همین است .

سقراط - آیا مایل هستی که مکالمه را آنسان که آغاز کرده ایم دنبال کنیم یعنی سؤال و جواب کنیم و سخنوری را که پولوس شروع کرده بود بهنگام دیگر بگذاریم ؟ آیا بوعده وفا میکنی و پیرشهای من جواب کوتاه میدهی ؟

غورجیاس - بعضی جوابها ناچار دراز میشود ولیکن من میکوشم که تا میتوانم سخن کوتاه بگویم چون اینهم یکی از ادعاهای من است که هیچکس نمیتواند مطالب را مانند من بلفظ اندک ادا کند .

سقراط - من بهمین نیازمندم ای غورجیاس پس مرا از هنر خود از این رو یعنی از کوتاه گوئی خرسند گردان و سخن پردازی را برای هنگام دیگر بگذار .



غورجیاس - چنین میکنم و تو خود تصدیق خواهی کرد که هرگز سخن باین کوتاهی نشنیده‌ای.

سقراط - آفرین چون میگوئی علم خطابه داری و خطیبان میتوانی پیرو رانی بگو به بینم این فن بچه تعلق دارد مثلاً فن بافندگی بساختن پارچه تعلق دارد آیا جز این است؟

غورجیاس - جز این نیست.

سقراط - و موسیقی بساختن آوازاها متعلق است.

غورجیاس - آری.

سقراط - بخدا از کوتاهی سخن تو که بی نظیر است خرسندم.

غورجیاس - گمانم اینست که نیکو از عهده برمیآیم.

سقراط - راست است پس همچنان بگو به بینم موضوع علم خطابه چیست؟

غورجیاس - سخن است.

سقراط - کدام سخن؟ آیا سخنهایی که به بیماران مینماید که برای

تندرستی چه باید کرد؟

غورجیاس - نه.

سقراط - پس خطابه علم بهمه سخنها نیست.

غورجیاس - البته.

سقراط - آیا توشا گردان خود را در سخن گفتن هنرمند میسازی؟

غورجیاس - آری.

سقراط - و البته آنرا با اندیشه کردن در آنچه میگویند نیز زیرک میکنی.

غورجیاس - بقیه این است.

سقراط - آیا جز اینست که علم طب شخص را در سخن گفتن و اندیشه

کردن در دردهای بیماران چابک میسازد؟

غورجیاس - چنین است.

سقراط - پس سخن موضوع علم طب نیز هست.

غورجیاس - آری.

سقراط - سخنهایی که مربوط بدرددهاست؟

غورجیاس - درست است.

سقراط - فن ورزش هم موضوع سخنهایی است که مربوط بخوش اندامی

و بی اندامی میباشد.

غورجیاس - البته.

سقراط - و همه فنون دیگر نیز چنین است و موضوع هر يك از آنها

سخنهایی است مربوط بآنچه متعلق بآن فن است.

غورجیاس - گمانم اینست.

سقراط - پس چون خطابه را علم سخن میخوانی چرا هنرهای دیگر را هم

که مربوط بسخن میباشدند خطابه نمیدانی؟

غورجیاس - چون در هنرهای دیگر اصل فن مربوط است بکارهای

دستی و مانند آن و لیکن در خطابه دست کار نمیکند و تمام هنر بسخن

گوئی است از این رو میگویم خطابه علم سخن است و مدعی هستم که

تعریف من درست است.

سقراط - نمیدانم درست میفهمم چه میگوئی بانه شاید از این پس بهتر

در بابم پس بگو به بینم آیا نه اینست که در میان هنرها بعضی بیشتر عملی

هستند و سخن در آنها کم دخالت دارد یا هیچ ندارد چنانکه کلیه کار بخاموشی

صورت میگیرد مانند نقاشی و سنگ تراشی و بسیاری دیگر؟ گمانم اینست

که این هنرها را تو بهیچوجه مربوط بخطابه نمیدانی.

غورجیاس - گمان تو بسیار درست است.



سقراط - بعکس هنرهای دیگر که تنها بسخن کار صورت میدهند و عمل در آنها کم است یا نیست مانند علم اعداد و حساب و هندسه و فنون قمار و بسیاری دیگر که در بعضی از آنها سخن و عمل يك اندازه بکار است و در برخی سخن غلبه دارد و در بسیاری از آنها سخن تنها وسیله انجام مقصود است گمانم اینست که خطابه را از این دسته آخری میشماري .

غورجیاس - درست میگوئی .

سقراط - اما گمان ندارم تو هیچيك از فنون را خطابه بنامی هر چند کفتی علم خطابه تنها سخن بکار میبرد و بنابراین در مقام جدل میتوان گفت بقول تو علم حساب خطابه است ولیکن باور ندارم تو حساب یا هندسه را علم خطابه بدانی .

غورجیاس - حق داری که چنین پنداری .

سقراط - پس جوابی را که سؤال من دادی کامل کن چون خطابه فنی است که سخن را بسیار بکار میبرد و فنون دیگر نیز هستند که چنین اند پس آن علم که سخن بکار میبرد و تو آنرا خطابه مینامی در چه موضوع است ؟ مثلاً اگر در خصوص یکی از فنونی که اسم بردم از من پرسند ای سقراط علم عدد چیست جواب خواهم داد چنانکه تو گفتی که آن یکی از فنونی است که سخن بکار میبرد پس اگر پرسند راجع بچه موضوع سخن بکار میبرد جواب میگویم راجع بجفت و طاق بهر اندازه که باشند پس از آن اگر پرسند حساب چیست جواب میدهم آن هم یکی از فنونی است که سخن بکار میبرد و اگر بگویند راجع بچه خواهم گفت میان علم عدد و حساب تفاوتی نیست چون هر دو راجع بجفت و طاق میباشد جز اینکه علم عدد اندازه جفت و طاق را نسبت بخودشان و نسبت بیکدیگر معلوم میکند و اگر از علم نجوم از من پرسند جواب خواهم داد آن نیز سخن را در

موضوع خود بکار میبرد و چون بگویند موضوع سخن های آن چیست میگویم سیرستارگان و خورشید و ماه و سرعت نسبی حرکات آنهاست .

غورجیاس - جواب تو درست خواهد بود .

سقراط - بسیار خوب اکنون توبه تست که بگوئی در علم خطابه سخن راجع به چیست و از چیزهای موجود کدام است آنکه مخصوصاً موضوع سخن های خطابه است .

غورجیاس - بزرگترین و بهترین چیزهای انسانی است .

سقراط - این سخن جای گفتگو است و مشکل را حل نمیکند البته آن سرود را که در جشن ها میخوانند شنیده ای که میگویند نخستین نعمت تندرستی است و دوم زیبایی است و سوم مالی که بدرستی بچنگ آید .

غورجیاس - آری شنیده ام اما غرض تو چیست ؟

سقراط - غرض آنست که همه کسانی که نعمتهای مذکور در آن سرود را فراهم میسازند یعنی طبیب و استاد ورزش و مال اندوز بر تو قیام خواهند کرد . طبیب خواهد گفت ای سقراط غورجیاس ترا میفریبند فن او بزرگترین نعمتهارا بمردم نمیدهد این خاصیت فن من است و اگر پیرسم چگونه موضوع فن تو بزرگترین نعمتها است خواهد گفت بالاتر از تندرستی چه نعمتی است ؟ سپس استاد ورزش آمده میگوید من هم باور ندارم که غورجیاس بتواند ثابت کند که موضوع فن او برتر از موضوع فن من باشد زیرا که من تن مردم را زیبا و توانا میسازم . پس از آن مال اندوز را می بینم که بدیده خواری بدیگران نگر بسته بمن خواهد گفت ای سقراط آیا با چشم غورجیاس و کسان دیگر نعمتی بالاتر از مال هست ؟ پس باو میگویم آیا تو مال را برای مردم نخستین نعمت میشماري ؟ جواب میدهد آری شکی نیست . خواهم گفت غورجیاس مدعی است که فن او نعمتی بمردم میدهد که از آن تو



بالا تراست. خواهد گفت باید غور جیاس روشن کند که آن کدام نعمت است. پس ای غور جیاس چنین بدان که این همه کسان با من هم آواز شده این سؤال را از تو میکنند و بشناسان که نعمتی که بهتر خود برای مردم فراهم میکنی و بزرگترین نعمتها میدانی آن چیست.

غور جیاس - آنست که بر آستی بالاترین نعمت هاست و هر کس آنرا دارا باشد خود آزاد است و در هر جا بر همشهریان فرمانروا خواهد بود. سقراط - آخر آن کدام است؟

غور جیاس - توانائی بر اینکه بواسطه سخن قضاة را در دیوانخانه و اعیان را در مشورتخانه و مردم را در مجلس ملی یا هر جا که گرد آمده باشند اقناع نمایند. با این قوه تو طبیب و استاد ورزش را بنده خود میسازی و مال اندوز را هم خواهی دید که برای خود مال نیندوخته بود بلکه برای دیگری یعنی برای تو که میتوانی سخن بگوئی و جماعت را اقناع کنی. سقراط - اکنون گمانم که تو باندازه ای که میتوانستی باز نمودی که خطابه را چه فنی میدانی و اگر بخوبی دریافته باشم میگوئی خطابه کارگر اقناع است و خاصیت و غایت او همین است آیا فایده دیگری هم جز اقناع شنوندگان درباره آن فن قائل هستی؟

غور جیاس - نه درست دریافته ای که خاصیت اصلی آن همین است. سقراط - بشنوی غور جیاس و بدان که من از آن کسانم که در گفتگو میخواهند بدرستی بدانند سخن از چه میرود و امیدوارم تو نیز چنین باشی. غور جیاس - مقصود؟

سقراط - اقناعی که تو میگوئی که بواسطه خطابه حاصل میشود بدرستی چیست و متعلق بچه چیز است؟ اقرار میکنم که من روشن نمی بینم و

هر چند گمان میکنم حدس میزنم که تو در باب حقیقت و موضوع آن چه نظرداری باز از تو خواهش دارم بمن بگوئی که چگونه از خطابه اقناع حاصل میشود و بگمان تو آن اقناع راجع بچه امور است و اگر با وجود آنکه حدس میزنم باز از تو میپرسم و خود بیان نمیکنم از آنست که میخواهم گفتگوی ما انسان پیش رود که بدرستی روشن شود که موضوعش چیست و گمان میکنم تصدیق کنی که من حق دارم از تو پرسش کنم. و اگر بگویم زو کیس<sup>(۱)</sup> چگونه نقاشی است و جواب بدهی نقاش تصاویر جانوران است و باز بپرسم تصاویر چه نوع جانوران را میسازد آیا سؤال من بجا خواهد بود؟

غور جیاس - البته.

سقراط - چونکه نقاشان دیگر هم هستند که تصاویر بسیاری از جانوران را میسازند.

غور جیاس - آری.

سقراط - اگر زو کیس تنها نقاش جانوران بود آیا جواب تو وافی نبود؟

غور جیاس - البته.

سقراط - پس در باب علم خطابه بگو به بینم آیا آن تنها فنی است که سبب اقناع میشود یا فنون دیگر هم هستند که این خاصیت را دارند. برای توضیح میگویم هر کس چیزی را میآموزد آیا جز این است که راجع بآنچه میآموزد آموزندگان را اقناع میکند؟

غور جیاس - یقین است که کاملاً اقناع میکنند.

سقراط - پس برویم بر سرفنونی که گفتگو میکردیم مثلاً علم عدد



و معلم این علم آیا امور مربوط بعدد را بما تعلیم نمیکنند؟  
غورجیاس - آری.

سقراط - پس آنها هم ما را اقناع میکنند.

غورجیاس - درست است.

سقراط - پس علم عددهم کارگر اقناع است.

غورجیاس - چنین مینماید.

سقراط - و اگر از ما پرسند چه اقناع و در چه باب گمانم اینست که جواب خواهیم داد اقناع تعلیمی در باب جفت و طاق و مقدار آنها و همچنین درباره همه فنونی که سابقاً شماره کردیم میتوانیم باز نمائیم که کارگر اقناع اند و اقناع آنها کدام است و راجع بچینست. آیا این راست است؟  
غورجیاس - آری.

سقراط - پس کارگر اقناع تنها خطابه نیست.

غورجیاس - درست است.

سقراط - بنابراین چون او تنها این خاصیت را ندارد بلکه فنون دیگر هم این کار را میکنند حق داریم از طرف مقابل خودمان سؤال دیگری بکنیم چنانکه چند دقیقه پیش راجع بنقاش کردیم و پیرسیم علم خطابه چه نوع و در چه موضوع اقناع میکند. آیا این سؤال تازه را اینجا میپنداری؟  
غورجیاس - نه.

سقراط - پس چون با من موافقی جواب بده.

غورجیاس - میگویم اقناعی که خاص علم خطابه است اقناعی است که در دیوانخانه ها و انجمنهای دیگر بکار است چنانکه پیش از این گفتیم و موضوع آن دادگری و بیداد است.

سقراط - میدانستم که این نوع اقناع و این موضوع ها را در نظر داری

اما مقصودم آن بود که اگر ازین پس سؤالی در امری که روشن مینماید از تو بکنم و باز گفتگوئی پیش آید مایه شکفتی نشود زیرا از این گفتگو شخص تو را منظور ندارم بلکه تنها غرضم پیشرفت مباحثه است که نباید نگذاریم مطالب مجمل بماند و از معنائی که درست در آن فرو نرفته باشیم بگذریم و شایسته آنست که تو بتوانی مطالب خود را بر طبق دلخواه تا آخر با آزادی بیان کنی.

غورجیاس - این روش بسیار پسندیده است.

سقراط - پس کار را دنبال کنیم و در این فقره هم تأمل نمائیم: آیا امری هست که آنرا دانستن مینامی؟

غورجیاس - آری.

سقراط - و امری هست که آنرا پنداشتن میخوانی؟

غورجیاس - چنین است.

سقراط - آیا بعقیده تو دانستن و پنداشتن يك چیز است یا دانش با گمان تفاوت دارد؟

غورجیاس - معتقدم که تفاوت دارد.

سقراط - حق داری و دلیل آن اینست که اگر از تو پرسند آیا گمانی درست و گمانی نادرست هست یا نه خواهی گفت هست.

غورجیاس - آری.

سقراط - آیا در دانش هم درست و نادرست هست؟

غورجیاس - هرگز.

سقراط - پس دانش و گمان يك چیز نیست.

غورجیاس - البته.



سقراط - اما اقتناع هم برای کسانی که میدانند دست میدهد و هم برای کسانی که گمان دارند.

غورجیاس - راست است.

سقراط - پس من پیشنهاد میکنم که دو قسم اقتناع قائل شویم یکی آنکه گمان میآورد بی دانش و دیگر آنکه دانش میآموزد.

غورجیاس - چنین است.

سقراط - اکنون که این مطلب درست شد بگو به بینم که اقتناعی که علم خطابه در دیوانخانه ها و انجمنهای دیگر در باب داد و بیداد سبب میشود از کدام نوع است؟ آیا اقتناعی است که گمان بی دانش میدهد یا آنکه دانش میآموزد.

غورجیاس - روشن است که گمان میدهد.

سقراط - از این قرار خطابه کارگر اقتناعی است که در باب داد و بیداد گمان میآورد و دانش نمیآموزد.

غورجیاس - چنین است.

سقراط - بنابراین خطیب بمردم دیوانخانه و انجمنهای دیگر داد و بیداد را نمیآموزد گمانی برای آنها میآورد و بس و حقیقت اینست که ممکن نیست در چنین اندک زمانی گروه مردم فراوان را در موضوعهای باین بزرگی دانش آموز شود.

غورجیاس - یقین است.

سقراط - پس اگر چنین است به بینم درباره خطابه چه عقیده باید داشته باشیم زیرا مطلب بر من هنوز روشن نشده است. مثلاً هر گاه انجمنی جمع شود که طیب یا کشتی ساز یا دیگری از اهل فن را انتخاب کند آیا خطیب در آن باب میتواند رایی بدهد؟ نه چه روشن است که در انتخاب

این اشخاص آنرا باید برگزید که در فن خود از همه استادتر باشد همچنین هر گاه بخواهند دیواری یا بندری یا انباری بسازند از معمار کسب نظر میکنند و اگر بخواهند سرداران اختیار کنند یا لشکری بجنگ بفرستند یا قلعه ای را مسخر کنند از اهل فنون جنگ استشاره میکنند نه از خطیبان. حال ای غورجیاس چون تو خطیب هستی و خطیبان میتوانی پیروانی سزاوار است که درباره فن تو از تو پرسش شود و یقین بدان که من باین واسطه منافع ترا حفظ میکنم چه شاید که در میان حاضران کسانی باشند که بخواهند شاگردت شوند و گمان اینست که هستند بلکه بسیارند پس چنین بدان که پرسشهای من تنها از من نیست و از آنان نیز هست که میگویند ای غورجیاس از تعلیمات تو برای ما چه سود است و در چه امری از امور کشور قابل رأی دادن خواهیم شد آیا تنها در باب داد و بیداد است یا در موضوعهایی که سقراط اسم برد نیز توانا میشویم؟ جواب تو چیست؟ غورجیاس - ای سقراط راه را بخوبی بمن نمودی و اینک قدرت فن خطابه را بدرستی بتو آشکار خواهم ساخت البته تو خود آگاه هستی که این انبارها و دیوارهای شهر آتن و تمام دستگاه بندرهای شما را باشاره کارگران و اهل فن ساخته اند بلکه پاره ای از آن رأی تمیستوکلس<sup>(۱)</sup> و بقیه نظر پریکلز<sup>(۲)</sup> بوده است.

سقراط - آری تمیستوکلس را شنیده ام و پریکلز را خود دیده ام که ساختن دیوار درونی را پیشنهاد نمود.

غورجیاس - پس می بینی که در همان اموری که تو میگفتی نیز خطیبان رأی میدهند و پیش میبرند.

سقراط - می بینم و شکفت دارم و بهمین سبب دیر زمانی است که از



تو میسرسم خطابه چگونه قدرتی میدهد زیرا از آنچه می بینم بگمانم میرسد که توانائی او بسیار است.

غورجیاس - اگر بدرستی میدانستی درمی یافتی که او توانائی بر همه فنون است و اینک من دلیلی روشن برای تو می آورم. چندین بار برای من پیش آمده که بابر ادرم یا طبیبان دیگر بخانه بیماری رفته ام که از خوردن داروئی خودداری داشته یا راضی نمیشد که او را داغ کنند یا بیشتر بزنند و جائی که اندر زهای طبیب کار گر نمیشد من به تنهائی با هنر خطابه بیمار را راضی کرده ام و هر گاه يك خطیب و يك طبیب همراه شوند و بشهری بروند همینکه در انجمن میان مردم گفتگو بلند شود که کدام از آن دو را بطبابت برگزینند یقین بدان که اگر خطیب مایل باشد او را اختیار میکنند و طبیب را کنار میگذارند و در برابر هر هنرمند دیگر نیز چنین است خطیب پیش میبرد و رقیب در میماند زیرا کسیکه فن خطابه میداند در هر باب چنان سخن میتواند گفت و کاری در اقناع مردم از او ساخته است که از شخص ذیفن ساخته نیست اینست علم خطابه و توانائی او. ولیکن ای سقراط این فن را نیز مانند فنون دیگر جنگ باید بکار برد زیرا چون آدمی فن مشت زنی آموخته باشد چنانکه برزیدن دوست و دشمن توانا شود این سبب نیست و ذیحق نخواهد بود که دوستان را بزنند و شکم یاره کنند و بکشند و همچنین اگر در ورزش خانه کار کرد و زورمند و کشتی گیر شد بخدا سبب نمیشود که توانائی خود را بیجهت بکار برده پدر یا مادر یا نزدیکیان یا دوستان خود را بزنند و مریبان بدن و استادان سلاح را از شهر بیرون کنند زیرا که این هنرها را استادان بشاگردان میآموزند که از روی درستی در مقابل دشمنان و بدکاران بکار برده شود

و برای دفاع است نه تعرض اما اگر شاگردان توانائی و هنر خود را بيمورد و برخلاف مقصود بکار برند گناه آن بر استادان نیست و از این رو هنر را نباید سرزنش کرد و گناهکار دانست بلکه گناه از کسی است که هنر را بد بکار برد. همین دلیل را در باره فن خطابه میتوان می آورد که خطیب البته در برابر هر حرفی میتواند سخن بگوید و در هر باب مردم را اقناع کند و آنها را بهر چه بخواهد و ادار نماید ولی این دلیل نمیشود که بخواهد طبیبان یا هنرمندان دیگر را از شرافت خودشان محروم سازد خطابه را هم مانند همه سلاحها باید از روی عدالت بکار برد اگر کسی در خطابه زبردست شد و توانائی و هنر مندی خود را برای بد کردن بکار برد بگمان من استاد را نباید سرزنش و تبعید کرد زیرا او هنر خود را برای مقصود مشروع آموخته است و شاگرد است که سوء استفاده کرده است و اوست که سزاوار کینه و تبعید و اعدام است نه استاد.

سقراط - ای غورجیاس گمانم که تو هم مانند من مباحثه بسیار دیده و برخورده ای باینکه کم میافتد که دو نفر معارض موضوع گفتگوی خود را ابتدا معین کنند سپس از یکدیگر جدا شوند در حالیکه مطلب را برای یکدیگر معلوم و روشن ساخته باشند و بجای اینکه این روش را داشته باشند اگر باهم اختلاف دارند و یکی از ایشان به بیند که دیگری در اشتباه است یا مطلب را روشن نمیگوید خشمگین میشوند و حریف را بید خواهی و کافر ماجرائی منتسب میکنند و مباحثه آنها بجای اینکه مطالعه در امری باشد منازعه میشود حتی اینکه گاهی از اوقات بارنجش از یکدیگر دور میشوند و چنان بهمدیگر ناسزا میگویند که حاضران بیزار میگردند از اینکه بچنین انجمنی آمده اند اما اینکه من این فقره را یاد آوری میکنم برای آنست که در این هنگام چنین می پندارم که تو مطالبی



میگوئی که با آنچه در آغاز در باره فن خطابه میگفتی موافق و سازگار نیست و در آنها تأمل دارم چون میترسم در این مباحثه کمتر بروشن شدن مطلب دلبستگی داشته باشی و بیشتر منازعه را دوست بداری اگر تو هم مانند من هستی با اشتیاق پرسش خواهم کرد و گرنه از بی کار خود میروم. اما من چگونه هستم؟ من از آن کسانم که هر گاه در اشتباه هستند خوشوقت میشوند که قول آنها نقض شود و نیز طالبند که هر گاه خطائی بشنوند آنرا نقض کنند ولیکن ابطال قول خودشان و ابطال قول دیگران برای آنها یکسان مایه خرسندی است حتی در نظر من این بهتر است زیرا که برای هر کس ره داشتن از بالاترین بلیات بهتر از ره کردن دیگران است چه بعقیده من برای انسان بلائی بدتر از این نیست که در موضوع گفتگوئی که ماد پیش داریم بر خطا باشد پس تو هم اگر همین حالت را داری گفتگو میکنیم اما اگر بهتر میدانی که مباحثه را رها کنیم همین جا بمانیم و از گفتگو دست بکشیم.

غورجیاس - ای سقراط من هم خود را دارای همان حالت میدانم که که تو گفتی اما شاید رعایت حال مستمعین هم واجب باشد پیش از آنکه شما بیائید من يك مجلس طولانی برای حاضران سخن گفته‌ام و این گفتگو که در پیش داریم ممکن است بدر از آن بکشد پس باید به بینیم آنها در چه حال اند و آیا کسی از حاضران نیست که کار واجب تری داشته باشد و ماندنش در اینجا سبب معطلی او بشود.

خیرفون - ای غورجیاس وای سقراط می بینید که حاضران همه تحسین میکنند و مشتاقند که گفتگوی شما را بشنوند اما من خدا کند که هرگز کار واجبی نداشته باشم تا برای آن از چنین گفتگوئی که میان چنین سخنورانی واقع میشود دست بردارم.

کالیکلس - بخدا ای خیرفون من گفت و شنودهای بسیار دیده‌ام اما هیچیک از آنها مانند این مجلس مرا شاد نساخته بود و آنچه راجع بمن است اگر از بام تا شام شما مشغول باشید نهایت خرسندی را خواهم داشت. سقراط - ای کالیکلس از جانب من هیچ مانعی نیست اگر غورجیاس بپذیرد.

غورجیاس - ای سقراط پس از آنکه من آشکارا گفتم که هر کس بخواهد از من چیزی بی‌رسد حاضرم با این رغبتی که اظهار میشود البته شرم خواهم داشت که شانه خالی کنم پس با اجازه مستمعین گفتگو را دنبال کن و هر چه میخواهی بپرس.

سقراط - پس گوش کن که در سخن تو آنچه مرا بشکفت آورد چه بود و شاید هم که حق باتست و من درست نفهمیدم. تو میگوئی که هر کس بخواهد علم خطابه یاد بگیرد تو میتوانی باو بیاموزی.

غورجیاس - آری.

سقراط - چنانکه در هر باب شخص بتواند بدون اینکه مطلبی بر مردم معلوم کند آنها را اقناع نماید.

غورجیاس - چنین است.

سقراط - و نیز میگفتی که حتی در امور مربوط به تندرستی خطیب بهتر از طبیب میتواند اقناع کند.

غورجیاس - آری مردم چنین اند.

سقراط - مردم که میگوئی یقین مقصودت کسانی هستند که نمیدانند زیرا کسانی که میدانند ممکن نیست خطیب آنها را بهتر از طبیب اقناع کند.

غورجیاس - راست میگوئی.



سقراط - اگر خطیب از طبیب بهتر اقناع میکند معنی آن اینست که از آنکه میداند بهتر میتواند اقناع کند.

غورجیاس - البته.

سقراط - پس آنکه طبیب نیست بهتر از آنکه طبیب است اقناع میکند و آنکه طبیب نیست در آنچه طبیب میداند نادان است.

غورجیاس - البته.

سقراط - پس هرگاه خطیب بر طبیب غلبه میکند چنان است که يك نادان برای گروهی از نادانان سخن میگوید و بر نادان غلبه میکند آیا چنین است یا غیر این است؟

غورجیاس - در این مورد که چنین است.

سقراط - درباره فنون دیگر هم البته چنین است و خطیب و فن خطابه همین مزیت را دارند یعنی خطیب محتاج نیست که حقایق امور را بداند و همینقدر که روش اقناع را که اختراع کرده است بداند میتواند در پیش مردم نادان داناتر از دانشمندان بنظر آید.

غورجیاس - آیا این هنر بزرگی نیست که شخص بدون اینکه فنون دیگر را آموخته باشد بواسطه همین يك فن با همه صاحبان فنون برابر باشد؟

سقراط - اگر در مباحثه محتاج شدیم بزودی در این باب تحقیق خواهیم کرد که آیا خطیب بر آن روش که تو گفتی با صاحبان فنون برابر هست یا نیست فعلاً نظر کنیم در اینکه درباره دادگری و بیداد و زشت و زیبا و نیک و بد آیا خطیب همان توانائی را دارد که در تندرستی و موضوعهای فنون دیگر دارد و با ندانستن آن چیزها یعنی نیک و بد و زشت و زیبا و داد و بیداد را ندانسته آیا همان قوه اقناع را دارد که با وجود نادانی

بتواند خود را بنادانان داناتر از دانایان بنماید یا لازم است بداند و پیش از آنکه نزد تو بیاید و درس خطابه بگیرد باید این چیزها را آموخته باشد و اگر نیاموخته باشد آیا تو که فقط استاد خطابه هستی و هیچیک از آن چیزها را بشاگرد خود نمیآموزی چون فن تو نیست آیا باز هم کاری میکنی که او با نادانی در آن امور دانا بنظر مردم بیاید و با اینکه آدم درستی نیست آدم درست جلوه کند؟ و با اینکه اگر کسی از پیش معرفت حقیقت را در آن امور نیاموخته باشد تو نمیتوانی با و فن خطابه بیاموزی؟ ای غورجیاس در این باب ما چه عقیده باید داشته باشیم ترا بخدا چنانکه وعده دادی حقیقت فن خطابه و توانائی آنرا بر من آشکار کن.

غورجیاس - ای سقراط گمان من اینست که اگر آن چیزها را ندانند آنها را هم از من خواهند آموخت.

سقراط - بسیار خوب پس معلوم شد که چون تو بخواهی شاگرد خود را خطیب بسازی او باید یا پیش از وقت معرفت دادگری و بیداد را آموخته باشد یا از تو بیاموزد.

غورجیاس - درست است.

سقراط - آیا نه چنین است که کسیکه معماری یاد گرفته معمار است و کسیکه ساز نواختن آموخته سازنده است؟

غورجیاس - آری.

سقراط - و کسیکه طب یاد گرفته طبیب است و قس علی ذلك یعنی همینکه کسی چیزی را یاد گرفت صفتی را که علم با آن چیز بانسان میدهد دارا میشود؟

غورجیاس - البته.

سقراط - از اینقرار کسیکه دادگری را بداند دادگر است؟



غورجیاس - شك نیست .

سقراط - و کسیکه داد گر است موافق داد رفتار میکند ؟

غورجیاس - آری .

سقراط - پس کسیکه خطابه میداند البته داد گر است و داد گر جز موافق داد رفتار نمیکند ؟

غورجیاس - چنین مینماید .

سقراط - پس مرد داد گر خواهان ارتکاب بیداد نمیتواند بشود ؟

غورجیاس - البته .

سقراط - از اینقرار خطیب بالضروره داد گر است و نمیخواهد مرتکب بیداد شود .

غورجیاس - چنین مینماید .

سقراط - آیا بیاد داری که الا آن میگفتی که اگر مشت زنی هنر مشت زنی خود را بدبکار برد استادان تربیت بدنی را نباید گناهکار دانست و نباید از شهر بیرون کرد و اگر خطیبی فن خطابه را بدبکار زد استادش را نباید گناهکار شمرد و بیرون کرد بلکه گناهکار آنست که فن خطابه را برای مقصود ناشایسته بکار بزند ؟ آیا چنین گفتی یا نکفتی ؟

غورجیاس - گفتم .

سقراط - و اکنون تصدیق میکنی که همان خطیب هیچگاه بد نمیکند آیا راست است ؟

غورجیاس - نمیتوانم منکر شوم .

سقراط - در آغاز این گفتگو میگفتی خطابه مربوط به سخن است و متعلق نیست به کسانی که با جفت و طاق کار دارند بلکه به کسانی که از داد

و بیداد سخن میرانند آیا چنین نیست ؟

غورجیاس - آری .

سقراط - چون چنین میگفتی من گمان کردم که خطیب هیچگاه نمیتواند بیداد کند زیرا که کارش داد گری است اما چون از آن پس گفتی خطیب ممکن است فن خود را بدبکار برد از این سخنان متناقض شکفتم آمد و آن نکته را خاطر نشان تو کردم که اگر معتقدی باینکه رد خطا مفید است دنبال کردن گفتگو شایسته است و گرنه بهتر آنست که آنرا رها کنیم چون سخن را دنبال کردیم باینجا رسیدیم که برعکس آنچه تو میگفتی خطیب نمیتواند راضی به بیداد شود و فن خطابه را بدبکار برد اکنون این چیزها را چگونه باهم سازگار کنیم ؟ ای غورجیاس اگر بخواهیم اینهمه را روشن سازیم بزودی ممکن نمیشود .

پولوس - سقراط چه میگوئی ؟ آیا عقیده حقیقی تو درباره فن خطابه همین است ؟ چون غورجیاس این خط را کرد که تصدیق نمود که خطیب داد و زیبائی و نیکوئی را میشناسد و هر کس این چیزها را از پیش یاد نگرفته نزد او که غورجیاس است برود او آنها را میآموزد و سپس این سخن بر حسب ظاهر منجر بتناقض شد تو که همیشه از این کیفیت شاد میشوی و گمان داری بواسطه پرسشهای خود او را بدام آوردی ... کیست که اقرار کند که نمیداند داد چیست و نمیتواند آنرا بدیگری بیاموزد ؟ این روش در مباحثه شایسته مردمان باتربیت نیست .

سقراط - ای پولوس عزیز از دوستان و فرزندان همین قسم مساعدت باید متوقع بود ما چون یر شویم و بسبب یری خبط و خطا کنیم شما جوانها باید در اعمال و سخنان از ما دستگیری کنید چنانکه در این هنگام که



من وغور جیاس در استدلال کوتاه آمدیم تو بموقع رسیدی که کار را اصلاح کنی البته وظیفه تو همین است و من در سهم خود حاضریم که اگر سخنان من خرده گیری کنی موافق آرزوی تو باصلاح آن بپردازم بیک شرط . پولوس - آن شرط کدام است .

سقراط - آن اینست که سخن پردازی را که در آغاز گفتگو جلوه گر ساختی کنار بگذاری .

پولوس - آیا من حق ندارم هر قدر بخواهم سخن بگویم ؟ سقراط - جان من در همه یونان آتن شهری است که آزادی سخن در آن بکمال است و تو این اندازه ناکام نیستی که تنها کسی باشی که از این نعمت محروم بمانی اطراف دیگر راهم نگاه کن اگر بجای اینکه بسؤالهای من جواب بدهی بخواهی خطابه های دراز بخوانی آیا من این اندازه ناکام باید باشم که حق نداشته باشم بسخن تو گوش نداده پی کار خود بروم ؟ اما اگر این گفتگو دلنشین تست و خطائی بنظر تو میرسد که باید اصلاح کنی باز میگویم هر چه را میخواهی مطرح مباحثه کن همچنانکه من وغور جیاس میگردیم سؤال کن یا جواب بگو سخن مرا نقض کن یا سخت را نقض میکنم و البته تو مدعی هستی که مانند غور جیاس دانا میباشی آیا چنین نیست ؟

پولوس - چنین است .

سقراط - پس البته تو هم همه را دعوت میکنی باینکه هر چه میخواهند از تو بپرسند و میتوانی جواب بدهی .

پولوس - یقین است .

سقراط - پس اختیار کن سؤال میکنی یا جواب میدهی ؟

پولوس - اختیار کردم ای سقراط تو بمن جواب بگو چون چنین دانستی

که غور جیاس در باب حقیقت خطابه مشکلی حل نتوانست بکنند بعقیده تو خطابه چیست ؟

سقراط - آیا مقصودت اینست که بعقیده من خطابه چگونه علمی است ؟

پولوس - آری .

سقراط - ای پولوس اگر میخواهی عقیده حقیقی خودم را بگویم من خطابه را اصلاً علم نمیدانم .

پولوس - پس چه میدانی ؟

سقراط - چیزی مانند همان که خودت نوشته بودی و من تازه خوانده ام که ادعا کرده ای که آنرا بمقام علم رسانیده ای .

پولوس - مقصودت چیست ؟

سقراط - قسمی عمل است .

پولوس - عملی است که در چه چیز بکار میرود ؟

سقراط - در اینکه نوعی لذت و شادی ببخشد .

پولوس - بسیار خوب اگر خطابه وسیله شادی دادن باشد آیا چیز

زیبائی نیست ؟

سقراط - میدانی ای پولوس که خطابه در نظر من چیست ؟ تا بررسیم

بمسئله دوم که به بینیم آیا من آنرا زیبا میدانم یا نمیدانم .

پولوس - نه آخر گفتی که خطابه قسمی عمل است ؟

سقراط - چون تو شادی را می پسندی آیا ممکن است مرا اندکی شاد

سازی ؟

پولوس - حاضرم .

سقراط - پس اکنون از من بپرس بعقیده تو آشپزی چگونه علمی است .

پولوس - بسیار خوب آشپزی چگونه علمی است ؟



سقراط - آشپزی اصلاً علم نیست.

پولوس - پس چیست؟ بیان کن.

سقراط - میگویم قسمی مخصوص از عمل است.

پولوس - که در چه چیز بکار میرود؟

سقراط - برای شادی و لذت دادن بکار میرود.

پولوس - پس خطابه و آشپزی يك چیز است.

سقراط - هر گز بلکه هر کدام قسمت جداگانه ایست از يك صنعت.

پولوس - کدام صنعت؟

سقراط - میترسم اگر حقیقت را بگویم قدری زنده باشد و از اینرو تأمل دارم چون غورجیاس ممکن است گمان کند میخواهم شغل او را توهین کنم و نمیدانم خطابه را چنانکه غورجیاس عمل میکند همانست که من وصف میکنم یا چیز دیگر است زیرا گفتگوی ما بر من معلوم نکرد که او خود چه می پندارد اما آنچه را من خطابه مینامم قسمتی است از چیزی که بهیچوجه زیبا نیست.

غورجیاس - آن چیست ای سقراط آزادباش و از من ملاحظه مکن.

سقراط - ای غورجیاس خطابه بنظر من عملی است بیگانه از علم اما کسیکه آنرا عمل میکند باید دارای نفسی باشد صاحب تخیل و تهور و طبعاً خوش معاشرت باشد در نظر من اسم نوعی آن عمل خوش آمد گری است و چندین شعبه دارد که آشپزی یکی از آن شعبه هاست مردم آنرا علم میدانند اما بعقیده من علم نیست عمل و تجربه است شعبه های دیگر خوش آمد گری خطابه و آرایشگری و سفسطه است که چهار شعبه میشود و هر کدام موضوعی جداگانه دارد.

اکنون اگر پولوس میخواهد سؤال کند حاضر م زیرا که هنوز مقامی را که خطابه در میان شعبه های خوش آمد گری دارد معین نکرده ام و آنرا ندانسته است و میخواهد بداند که آیا من آنرا زیبا میدانم یا نمیدانم اما من درباره زیبایی و زشتی خطابه جوابی نمیکویم پیش از آنکه معلوم کرده باشیم که آن چیست زیرا که آن درست نخواهد بود اما ای پولوس اگر تو میخواهی بدانی که خطابه کدام قسمت از خوش آمد گری است سؤال کن.

پولوس - آری میپرسم کدام قسمت از خوش آمد گری است؟

سقراط - نمیدانم بجواب من درست برخوایی خورد یا نه بعقیده من خطابه تقلبی است از يك شعبه از سیاست.

پولوس - مراد چیست؟ آیا میخواهی بگوئی زشت است یا زیبا؟

سقراط - بعقیده من زشت است زیرا که هر چه بد است من زشت میخوانم چون باید بتو چنان جواب بگویم که گوئی تو میدانی من چه در نظر دارم.

غورجیاس - خدا ای سقراط منم در نمی یابم که تو چه میگوئی.

سقراط - عجب ندارد چون من هنوز درست مرادم را روشن نکرده ام

پولوس جوان و بی حوصله است.

غورجیاس - او را رها کن و برای من روشن ساز که چون میگوئی

خطابه تقلبی است از شعبه ای از سیاست منظور چیست.

سقراط - اینک میکوشم تا بر تو معلوم کنم که در نظر من خطابه چیست

اگر اشتباه کنم پولوس اصلاح خواهد کرد آیا تصدیق داری که چیزی

هست که آنرا تن میگویند و چیز دیگری هست که آنرا روان

مینامند؟

غورجیاس - یقین است.



سقراط - آیا برای هر يك از تن و روان حالتی هست که آنرا سلامت میخوانند ؟

غورجیاس - آری .

سقراط - آیا ممکن نیست که سلامت ظاهری باشد و حقیقت نداشته باشد ؟ مثلاً بسیاری از مردم بظاهر سالم اند ولیکن طیب یا مری بدن میدانند که سالم نیستند .

غورجیاس - درست است .

سقراط - من میگویم در تن و در روان اموری واقع میشود که بآنها نمایش سلامت میدهد و حال آنکه در حقیقت سالم نیستند .

غورجیاس - راست میگوئی .

سقراط - پس اکنون کاری میکنم که اگر ممکن باشد فکر مرا روشن دریابی و میگویم دو چیز متفاوت هست و دو فن که باهم مطابق اند یکی فنی است متعلق بر روان و من آنرا سیاست میخوانم و آنکه متعلق به تن است يك اسم نمیتوانم بآن بدهم بلکه در پرورش تن که يك امر است دو شعبه تمیز میدهم یکی ورزش و دیگری طب . در سیاست هم دو شعبه هست که یکی قانون گذاری است نظیر ورزش و دیگری داد گیری است نظیر طبابت زیرا که در هر يك از این دو دسته هر يك از دو فن چون يك موضوع دارند متشابه اند طب و ورزش نسبت به تن و داد گیری و قانون گذاری برای روان ولیکن از بعضی جهات باهم اختلاف دارند چون این چهار فن که متوجه خیر و خوشی تن و روان میباشد صورت گرفتند خوش آمد گیری مطلب را ملتفت شدنه از روی فهم و تعقل بلکه بحس و فراست و آن نیز بچهار شعبه منقسم گردید و هر يك از آن شعبه ها خود را نظیر يك شعبه

از فن قرار داده جای فنی را گرفتند که صورت آنرا اختیار کرده بودند و البته اهتمامی در امر خیر نداشتند بلکه بواسطه دلپذیری لذت و شادی ابلهان را بدام آورده مرغوب واقع شدند . مثلاً آشپزی تقلید طبابت را در آورده چنین نمودار کرد که خورا کهایی را که مناسب تن است میشناسد چنانکه اگر بنا باشد کودک کان یا مردمانیکه عقلشان مانند کودک کان است درباره طیب و آشپز حکم کنند که کدام يك خوبی و بدی خورا کها را بهتر میدانند البته طیب از گر سنگی خواهد مرد .

این عمل را من خوش آمد گیری میخوانم و آنرا بد میدانم ای پولوس روی سخنم باتست و سبیش اینست که آن متوجه تمتع است و بفکر خیر و صلاح نیست و عمل هست اما علم و فن نیست زیرا که چون چیزی پیشنهاد میکند دلیلی مبنی بر حقیقت آن چیز ندارد و معلول را بعلت خود مربوط نمیسازد و من عملی را که بی دلیل باشد فن میدانم و اگر در این باب اعتراض داری حاضرم که مباحثه کنم . پس باز میگویم که در ازای فن طب آشپزی است که از اقسام خوش آمد گیری صورت ظاهر طب را اختیار کرده است و همچنین در ازای ورزش آرایش گیری است که بظاهر سازی و رنگ آمیزی و روغن مالی و زرق و برق فریب میدهد و کاری است رکیک و قبیح و رذل و شایسته آزادگان نیست و چون جمال عاریتی میدهد جمال حقیقی را که بواسطه ورزش حاصل میشود بر کنار میگذارد و مختصر اینکه بقول اهل هندسه ( که شاید بهتر فهم کنی ) نسبت آرایشگری ب ورزش مثل نسبت آشپزی است بطبابت و نیز سفسطه نسبت بقانون گذاری مانند آرایشگری ب ورزش است و خطابه بداد گیری مانند آشپزی است نسبت بطبابت . ولیکن باز میگویم این چیزها با یکدیگر تفاوت دارند اما بهم نزدیک میباشدند



باینجهت سفسطه کار و خطیب در يك زمينه و در يك موضوع باهم مشتبه میشوند چنانکه خود نمیدانند در حقیقت کارشان چیست و مردم دیگر نیز در نمی یابند. و در واقع اگر روان بجای اینکه زمام تن را در دست داشته باشد آنرا آزاد میگذاشت و در تمیز آشیزی از طبابت مداخله نمیکرد و تنها لذت و تمتع مدار تشخیص میکرد اصلی که انکساغورس<sup>(۱)</sup> اختیار کرده و البته از آن آگاه هستی بسیار مصداق پیدا میکرد که میگوید همه چیز هابهم مخلوط و در هم برهم است یعنی امور مربوط بطبابت و تندرستی با امور آشیزی در هم میشد.

اکنون تو میدانی که بعقیده من خطابه چیست یعنی برای روان مطابق است با آنچه آشیزی برای تن است و شاید از من سزاوار نبود که با آنکه ترا از گفتارهای طولانی منع میکردم خود سخنی باین درازی بگویم ولیکن عذری دارم و آن اینست که چون گفتارهای کوتاه میآوردم از جوابهای من چیزی در نمی یافتی و همواره توضیح میخواستی و منهم اگر جوابهای ترا وافی نیابم البته میتوانی سخن را بسط دهی و گرنه حقا بهمان جوابهای کوتاه قناعت میکنم اکنون به بینیم در باره جواب من چه نظر داری.

پولوس - پس بعقیده تو خطابه خوش آمد گری است.

سقراط - گفتم شعبه ای از خوش آمد گری است ای پولوس اگر تو باین جوانی فراموشی داشته باشی پس بعدها چه خواهی کرد؟

پولوس - پس بگمان تو خطیب های خوب را در شهرها خوش آمد گو میدانند و حقیر میشمارند؟

سقراط - آیا پرسش میکنی یا آغاز سخن پردازی داری؟

پولوس - پرسش میکنم.

سقراط - پس بعقیده من نه اینست نه آن.

پولوس - یعنی میگوئی محل اعتنا نیستند؟ آیا منکری که در مملکت اقتدار تام دارند؟

سقراط - اگر اقتدار را برای دارنده آن خیر و صلاح میدانی آنها هیچ اقتداری ندارند و از همه کس کمتر توانا میباشند.

پولوس - عجب است آیا نمیتوانند مانند جباران هر که را میخواهند بکشتن بدهند یا مالشانرا هدر کنند یا آنها را تبعید نمایند؟

سقراط - عیب اینست که هر سخنی که تو میگوئی من نمیدانم عقیده خود را اظهار میداری یا از من پرسش میکنی.

پولوس - البته که از تو میپرسم.

سقراط - بسیار خوب پس اینجا دو سؤال میکنی.

پولوس - چگونه است؟

سقراط - آخر گفتمی خطیبان مانند جباران هر که را میخواهند بکشتن میدهند و مالشان را هدر میسازند یا تبعید میکنند.

پولوس - آری.

سقراط - من میگویم این دو سؤال مختلف است و بهر يك از آنها جواب میدهم و باز میگویم که خطیبان و جباران کمتر از همه کس توانا هستند زیرا آنچه را آرزو دارند بهیچوجه انجام نمیدهند اگر چه تصدیق دارم که آنچه را در نظر آنها بهتر است انجام میدهند.

پولوس - آیا همین فقره توانائی نیست؟

سقراط - نه و با قرار خودت چنین نیست.

پولوس - چگونه من اقرار دارم من بکلی خلاف اینرا میگویم.



سقراط - اشتباه میکنی چون گفתי توانائی برای کسیکه آنرا دارد خیر است .

پولوس - آری باز هم میگویم .

سقراط - آیا گمان میکنی کسیکه آنچه را خیر میداند میکند ولیکن عقل ندارد خیر خود را انجام میدهد؟ و آیا این توانائی است؟ پولوس - نه .

سقراط - پس باید ثابت کنی که خطیبان عقل دارند و برخلاف آنچه من میگفتم خطابه علم است و خوش آمد گری نیست زیرا اگر ادعای من درست باشد خطیبان و جباران که در هر کشور آنچه میخواهند میکنند باین واسطه خیر نمی بینند. از طرف دیگر گفתי توانائی خیر است ولی تصدیق کردی کسی که عقل نداشته باشد اگر هر چه میخواهد بکند این خیر او نیست آیا اقرار داری؟

پولوس - آری .

سقراط - پس اگر پولوس سقراط را ملزم نکند باینکه خطیبان و جباران آنچه را آرزو دارند میکنند چگونه مدعی خواهد بود که آنها در کشور توانا هستند؟ من مدعی هستم که آنها آنچه را آرزو دارند انجام نمیکند خلاف آنرا تو ثابت کن .

پولوس - آیا تو تصدیق نکردی که آنها آنچه را نیکو میدانند انجام میدهند؟

سقراط - اکنون هم تصدیق دارم .

پولوس - پس هر چه آرزو دارند نمیکند؟

سقراط - انکار دارم .

پولوس - با آنکه تصدیق داری که هر چه میخواهند میکنند؟ سقراط - آری .

پولوس - ای سقراط یاوه میگوئی و شکفت است .

سقراط - تلخی مکن جان من و اینسان سخن مگو اگر سؤال کردن میدانی بطلان عقیده مرا ثابت کن اگر نه پیرسشای من جواب بگو . پولوس - حاضرم جواب بگویم تا عاقبت دریابم که چه میگوئی .

سقراط - بعقیده تو آیا مردم در کارهای خود همیشه همانرا که میکنند منظور دارند یا چیزی را میخواهند که برای آن کاری میکنند . مثلاً کسیکه داروئی میخورد که طبیب باو داده است آیا همان کاری را که میکند میخواهد یعنی خوراک بد مزه میخواهد بکند یا تندرستی را میخواهد که برای آن دارو را میخورد؟

پولوس - واضح است که تندرستی را میخواهد .

سقراط - همچنین در بانوردان و سوداگران هنگامی که بکاری میپردازند همان کاری را که میکنند نمیخواهند زیرا کیست که آرزو مند در بانوردی و مخاطرات و زحمات باشد؟ آنچه میخواهند غایتی است که برای آن در بانوردی میکنند یعنی ثمول زیرا که برای آن بدریا میروند . پولوس - راست است .

سقراط - آیا برای همه چیز همچنین نیست و چون کسی برای نتیجه ای کاری میکند آیا نه اینست که آنچه میخواهد نتیجه عمل است نه خود عمل؟ پولوس - آری .

سقراط - آیا چیزی هست که خوب یا بد یا میانه خوب و بد نباشد؟ پولوس - بالضروره یکی از اینهاست .



سقراط - مثلاً زبردستی و قندرستی و تمول و مانند آنها را خوب میدانی و خلاف آنها را بد میخوانی؟

پولوس - آری.

سقراط - چیزهایی را که نه خوب و نه بد میدانی آنهاست که گاهی از خوبی بهره دارند و گاهی از بدی و گاهی از هیچکدام مانند نشستن و راه رفتن و دویدن و بدتر رفتن یا مانند چوب و سنگ و این قبیل چیزها آیا غیر از این است؟

پولوس - همین است.

سقراط - کارهایی که نه خوب است و نه بد و قتیکه میکنند آیا بقصد خوبی میکنند یا بخلاف آن؟

پولوس - بقصد خوبی میکنند.

سقراط - پس و قتیکه راه میرویم جویای خیر خود هستیم و بآن امید داریم و چون خلاف آن میکنیم باز برای همان مقصود است یعنی و قتیکه بیحرکت میمانیم باز برای خیر است؟

پولوس - آری.

سقراط - همچنین هر گاه اتفاق بیفتد که دشمنی را بکشیم یا او را تبعید کنیم یا مالش را از او بگیریم از آنست که کردن اینکار را برای خودمان بهتر از نکردن میدانیم؟

پولوس - البته.

سقراط - و بنابراین کسانی که این کارها را میکنند بقصد خیری است؟

پولوس - تصدیق دارم.

سقراط - آیا آنکس که چون کاری را برای چیز دیگری انجام میدهد غایت و مقصود ما آن نیست که میکنیم بلکه آنست که برای آن میکنیم؟



پولوس - درست است.

سقراط - پس مقصود ما کشتن یا تبعید یا گرفتن مال مردم نیست و از این عمل لذت خود عمل را منظور نداریم اگر سود باشد میخواهیم و اگر زیان باشد نمیخواهیم زیرا چنانکه گفتی ما خیر خود را میخواهیم نه چیزی را که بد باشد یا نه خوب و نه بد باشد آیا این راست است ای پولوس و حق با من هست یا نیست؟ چرا جواب نمیدهی؟

پولوس - راست میگوئی.

سقراط - اکنون که این درست شد میگویم مردی جباری یا خطیبی دشمنی را هلاک کرد یا تبعید نمود یا مالش را هدر داد و خیر خود را در این دانست پس از آن دریافت که شر او در آن بوده آیا آنچه کرده است بمیل کرده است یا بدون میل؟

پولوس - البته بمیل کرده است.

سقراط - اما اگر آن کار زبان بوده آیا آنچه را که خواسته است کرده است؟ چه میگوئی؟

پولوس - چنین مینماید که آنچه را خواسته است نکرده است.

سقراط - چون توقبول کردی که توانائی خیر است پس چنین کسی آیا توانا بوده است؟

پولوس - نبوده است.

سقراط - پس حق با من بود که میگفتم ممکن است شخص در مملکت بتواند آنچه را میل دارد بکند اما آنچه را میخواهد نکند و توانا نباشد.

پولوس - از اینقرار ای سقراط تومی پسندی که در شهر قدرتی نداشته باشی و در اعمال خود آزاد باشی و بهیچوجه رشک نمگیری بحال کسیکه هر که را

بخواهد میکشد یا بزندان می اندازد یا مالش را میبرد؟



سقراط - نظرت باینست که از روی داد اینکارها را بکند یا به بیداد؟  
 پولوس - هر کدام باشد آیا نباید بحال او رشك برد؟  
 سقراط - ملتفت سخن خود باش ای پولوس.  
 پولوس - مگر چیست؟  
 سقراط - نباید رشك برد بر کسیکه حالش قابل رشك بردن نیست و روز کارش تیره است بلکه بر او باید دلت بسوزد.  
 پولوس - کسانی را که اسم بردم در اینحال اند؟  
 سقراط - چگونه نباشند؟  
 پولوس - پس کسیکه دیگری را از روی داد بکشد و هر وقت بخواهد بتواند اینکار را بکند تیره روز و حالش دلسوز است؟  
 سقراط - چنین نگفتم گفتم جای رشك بردن نیست.  
 پولوس - الا آن گفتمی تیره روز است.  
 سقراط - اگر به بیداد بکشد آری تیره روز است و دل باید بحال او بسوزد اما آنکه از روی داد میکشد فقط میگویم حالش رشك بردن ندارد.  
 پولوس - مرد تیره روز که دل بحالش باید بسوزد کسی است که به بیداد کشته شود.  
 سقراط - ای پولوس اینچنین کس کمتر از آنکه میکشد و کمتر از آنکه از روی داد کشته میشود تیره روز است.  
 پولوس - چه میگوئی ای سقراط؟  
 سقراط - همینکه بزرگترین بلیات اینست که شخص مرتکب بیداد شود.  
 پولوس - بزرگترین بلیات اینست؟ آیا ظلم کشیدن بدتر نیست؟  
 سقراط - هر گز.

پولوس - پس تو راضی تر هستی که ظلم بکشی تا ظلم بکنی.  
 سقراط - آرزوی من اینست که هیچکدام نباشد اما اگر ناچار باشم که از بیداد کردن و بیداد کشیدن یکی را برگزینم البته بیداد کشیدن خواهد بود.  
 پولوس - پس تو قبول نخواهی کرد که جبار شوی؟  
 سقراط - اگر جبار را بآن معنی که من میگیرم میگوئی نه.  
 پولوس - در نظر من جبار یعنی کسیکه در شهر بتواند هر چه میل دارد بکند بکشد مال مردم را ببرد و هر چه هوا بر سر دارد براند.  
 سقراط - پس ای عزیز من بگذار من سخن بگویم و سخن مرا قطع مکن. فرض کن هنگامی که مردم در میدان جمع شده اند من در زیر بازو خنجری پنهان داشته باشم و بتو بگویم ای پولوس من قدرتی تازه پیدا کرده و آلت عجیبی برای جباری بدست آورده ام و اگر این مردمان را که می بینم بخواهم هلاک شوند هر يك را که در نظر بگیرم فوراً خواهد مرد و هر کدام را که بخواهم سرش بشکنم با جامه اش دریده شود در آنی واقع میشود توانائی من در این شهر چنین است آنکه برای اینکه شکی در دل تو نماند خنجر خود را بتو بنمایم پس شاید تو بمن بگوئی ای سقراط اگر چنین باشد همه کس میتواند توانائی مطلق داشته باشد زیرا که باین طریق هر خانه را که بخواهی میتوانی آتش بزنی بلکه اسلحه خانه ها و کشتیهای جنگی و یا تجارتی آتن و اهل آتن را هم بسوزانی در اینصورت آیا توانا بودن این نیست که هر چه شخص میل دارد بکند؟ چه می پنداری؟  
 پولوس - باینطریق نه.  
 سقراط - برای این قسم توانائی چه خرده میگیری؟  
 پولوس - کسیکه چنین رفتار کند یقیناً کیفر می بیند.



سقراط - آیا کبفر دیدن بد است؟

پولوس - البته.

سقراط - ای دوست گرامی پس تصدیق کردی که توانائی تام آنست که شخص هر چه میل دارد بتواند بکند بشرط اینکه نفع او در آن باشد و خیر باشد و گرنه توانائی او نا تمام و بد است اکنون چیز دیگری را ملاحظه کنیم آیا نه اینست که گاهی از اوقات همانکراهائی که گفتیم یعنی کشتن و تبعید کردن و مال کسی را بردن خوبست و گاهی نیست؟

پولوس - چنین است.

سقراط - در این باب من و تو موافقیم؟

پولوس - آری.

سقراط - پس بگو که بعقیده تو چه مورد است که کردن آن کارها خوبست و چه مورد بد است؟ حد فاصل میان این دو چیست؟

پولوس - ای سقراط تو خود بگو.

سقراط - بسیار خوب چون تو ترجیح میدهی که از من بشنوی میگویم کردن خوبست و قتیکه از روی داد باشد و بد است هر گاه بیداد باشد. پولوس - ای سقراط نیکو جدل میکنی اما کودک هم خطای ترا میتواند ثابت کند.

سقراط - از آن کودک هزار بار سپاسگذار میشوم و از تو همچنین اگر خطای مرا بنمائی و مرا از سفاقتم آسوده کنی ترا بخدا این لطف را از دوست خود دریغ مدار و سخن مرا نقض کن.

پولوس - برای اینکه سخن ترا نقض کنم حاجت نیست که در زمانهای گذشته شاهی بیابم شاهدهای دیروز و امروز برای اثبات خطای تو بس و دانسته خواهد شد که غالباً بیداد گری هم خوبست.

سقراط - آن شاهد ها کدام است؟

پولوس - ارخیلاوس<sup>(۱)</sup> پسر پردیکاس<sup>(۲)</sup> را که در مقدونیه حکومت میکند نمی بینی؟

سقراط - نمی بینم اما میشنوم.

پولوس - آیا او فیروز است یا تیره روز؟

سقراط - نمیدانم چون او را هنوز ندیده ام.

پولوس - البته اگر دیده بودی میدانستی اما از همین جا وسایل نداری که از حال او آگاه شوی؟

سقراط - نه بخدا ندارم.

پولوس - ای سقراط از شاه بزرگ هم البته خواهی گفت خبر ندارم که فیروز است یا نه.

سقراط - اگر هم بگویم راست است زیرا که نمیدانم از جهت دانش و داد در چه مقام است.

پولوس - آیا تمام فیروزی در همین است؟

سقراط - آری بعقیده من مرد وزن فیروزند چون بدانش پرورده شوند و اگر بیداد گر و بد باشند تیره روزند.

پولوس - پس بنا بر استدلال تو ارخیلاوس تیره روز است؟

سقراط - اگر بیداد گراست چنین است.

پولوس - چگونه بیداد گر نباشد حکومتی که میکند حق او نیست مادرش کنیز الکتس<sup>(۳)</sup> برادر پردیکاس بود و بنا برین خودش هم حقاً بنده الکتس بود و اگر میخواست داد کند میبایست ببنده کی باقی بماند و در آن صورت بعقیده تو فیروزمی بود اما بجای آن مرتکب همه جنایات شد و بعقیده تو



باخر درجه تیره روزی رسید ابتدا الکس را که ولینعمت و عم او بود آورد  
 بیهانه اینکه حکومت را که پردیکس از او گرفته باورد کند اما درخانه  
 خود الکس و پسرش اسکندر را که پسر عم و تقریباً همسال خود او بود  
 مست کرد سپس هر دو را بر گردونه گذاشته شبانه بیرون برد و کشت و  
 نابود کرد. پس از انجام این جنایت نفهمید که تیره روز ترین مردم شده و  
 هیچگونه پشتیبانی نکشید بلکه اندکی پس از آن با آنکه برادر خود او  
 یعنی فرزند مشروع هفت ساله پردیکس وارث حقیقی سلطنت بود او بجای  
 اینکه خود را فیروز ساخته بمقتضای دادگری آن کودک را پیرو راند و  
 سلطنت را باو بدهد او را در چاهی انداخت و هلاک ساخت و بمادرش  
 کلئوپاترا (۱) گفت کودک دنبال مرغی کرده بود و بچاه افتاد و یقین است  
 که چون او بزرگترین جنایت کاران مقدونیه است بجای اینکه فیروز  
 باشد تیره روز تر از همه مردمان است و یقین دارم که اکثر مردم آن و اول  
 از همه شخص تو احوال هر يك از مقدونیان را بر احوال اریخیاوس ترجیح  
 میدهد.

سقراط - ای پولوس از آغاز این گفتگو من از زبردستی تو در خطابه  
 شکستم آمدولی دانستم که در مباحثه بی تجربه هستی. این بود آن استدلال  
 قوی که کودکی هم میتواند مرا نقض کند؟ و اینسان تو مدعی هستی  
 که خطای مرا ثابت میکنی و معلوم میسازی که مرد بیاد اگر فیروز است؟  
 من همه سخنهای ترا انکار میکنم چگونه کلام مرا نقض کردی؟

پولوس - کافر ماجرائی میکنی و گرنه در دل با من هم عقیده هستی.  
 سقراط - جان من تو میخواهی سخن مرا بخطایات نقض کنی چنانکه  
 در پیشگاه دیوانخانه ها میکنند که در آنجا چون خطیب شهود بسیار

(۱) Cléopâtre

و معتبر آورد طرف مقابل که يك شاهد دارد یا هیچ ندارد مغلوب میشود اما  
 برای کشف حقیقت این نوع استدلال بیفایده است چه بسا هست که بیگناه  
 بواسطه شهود بسیار که بر حسب ظاهر معتبرند ولیکن شهادتشان دروغ است  
 محکوم میشود و اما در مثالی که تو آوردی همه مردم آن و همه مردمان خارج  
 از آن با اکثر آنها ممکن است از تو پشتیبانی کنند و اگر از آنها استمداد کنی  
 برخلاف من شهادت دهند و اگر بخوای یقیناً نیکبای (۱) پسر نیکراتوس (۲)  
 و همه برادرانش که در معبد دیونیزوس (۳) کرسیهای آنها مرتب گذاشته  
 شده است و همچنین اریستو کرانس (۴) پسر اسکلیوس (۵) که آن هدیه زیبا  
 را بمعبد دلف (۶) تقدیم کرده است برای تو شهادت خواهند داد و نیز اگر  
 بخوای همه خانواده پردیکس بلکه هر خانواده بزرگ دیگری از آن را  
 که اختیار کنی شاهد تو خواهند بود. اما من هر چند تنها باشم تسلیم نمیشوم  
 و تو نمیتوانی بهیچوجه مرا مجبور کنی فقط کاری که میتوانی اینست که  
 برای پامال کردن حق من و حقیقت گروهی شاهد کاذب بیاوری برخلاف  
 تو من اگر خود ترا به تنهایی شاهد درستی سخن خویش نسازم برای حل  
 مسئله گمانم آنست که کاری نکرده ام و تو هم اگر کاری نکنی که من  
 به تنهایی سخن ترا تصدیق کنم و از همه شهود دیگر بی نیاز شوم نتیجه  
 نخواهی گرفت. پس اثبات مدعا دو قسم است یکی آنکه تو و بسیاری مردم  
 دیگر بآن معتقدید یکی آنکه من پابند آن هستم باید این دو را با یکدیگر  
 سنجید و فرق آنها را دریافت زیرا که موضوع مباحثه ما مطلب کوچکی  
 نیست و شاید بتوان گفت این مسئله ایست که دانستن حقیقت در آن باب  
 از همه چیز زیباتر و ندانستنش از همه چیز زشت تر و تنگین تر است زیرا  
 که خلاصه مطلب اینست که بدانیم فیروز و سعید کیست و تیره روز کدام

(۱) Nicias (۲) Nicératos (۳) Dionysos (۴) Aristocratès (۵) Skellios  
 Delphes (۶)



است و برای اینکه نقطه اصلی گفتگوی ما یاد آوری شود میگویم که تو مدعی هستی که با وجود بد کردن و بیدادگری زیستن میتوان فیروز بود زیرا که از یکطرف بیدادگری اریلاوس را تصدیق میکنی و از طرف دیگر او را سعید میخوانی آیا عقیده ترا همین قسم باید بدانیم؟

پولوس - درست است.

سقراط - من برخلاف میگویم این ممکن نیست. این مطلب اول. پس از آن میپرسم آیا صلاح گناهکار این هست که کیفر گناه خود را به بیند؟

پولوس - بهیچوجه زیرا اگر کیفر به بیند تیره روزتر میشود؟

سقراط - پس بعقیده تو اگر گناهکار پاداش نه بیند فیروز است؟

پولوس - البته.

سقراط - بعقیده من ای پولوس شخص گناهکار و همچنین شخص بیدادگر در هر حال تیره روز است اما اگر پاداش نه بیند و تنبیه نشود تیره روزتر است و برخلاف اگر خداوند یا مردم او را تنبیه کنند و پاداش به بیند کمتر تیره روز خواهد بود.

پولوس - ای سقراط این ادعای عجیبی است.

سقراط - با وجود این ای دوست من کوشش خواهم کرد که تو هم شریک این عقیده شوی زیرا که ترا دوست خود میدانم اکنون اختلاف ما در اینست که من در گفتگوهای که داشتیم مدعی شدم که بیداد کردن بدتر از بیداد دیدن است تصدیق داری؟

پولوس - آری.

سقراط - و تو مدعی هستی که بیداد دیدن بدتر است.

پولوس - آری.

سقراط - و من گفتم گناهکاران تیره روزند و تو خلاف من گفتی.

پولوس - بخدا چنین است.

سقراط - این عقیده تست؟

پولوس - آری و عقیده درستی است.

سقراط - شاید که چنین باشد و عقیده تو اینست که گناهکارانی که از

کیفر بگریزند فیروزند؟

پولوس - شك نیست.

سقراط - من مدعی هستم که آنها تیره روزترند و کسانی که پاداش به بینند

کمتر تیره روزند آیا میل داری که این ادعای مرا نیز نقض کنی؟

پولوس - یقین نقض این ادعای دوم را هم بسیار مشکل میدانی؟

سقراط - مشکل نیست محال است زیرا که حقیقت را نمیتوان نقض کرد.

پولوس - چه میگوئی؟ مثلاً مردی که بوسیله جنایت کاری میخواهد

حاکمی را سرنگون کند پیش از انجام کار گرفتار میشود شکنجه اش

میکنند اعضایش را میبرند چشمانش را میل میکشند و پس از آنکه هزار

گونه آزارش کردند و زن و فرزندانش را بهمان عذابها کشیدند او را بدار

میزنند یا قیر بیدن او مالیده زنده میسوزانند با اینحال این آدم سعیدتر است

از آنکه بتواند بگریزد و جبار شود و در تمام عمر بر شهر حکومت کند

و هر هوا و هوسی داشته باشد براند و اهل شهر و خارجیان همه بر او اعجاب

کنند و رشک ببرند؟ اینست ادعائی که تو میگوئی نمیتوان رد کرد؟

سقراط - چند لحظه پیش بشاهد و مثل میخواستی مرا نقض کنی

اکنون منظره هولناک پیش چشمم مجسم میسازی در هر حال يك مطلب را

بیاد داشته باشیم که گفتی مردی بوسیله جنایت کاری میخواهد حاکمی را

سرنگون کند.



پولوس - آری .

سقراط - در این صورت نه آنکه به بیداد گری حکومت را در دست گرفته و نه آنکه گرفتار مجازات شده هیچکدام مزیت فیروزی ندارند زیرا که دو تیره روز را نمیتوان گفت کدام فیروز تر است آنچه میتوان برآستی گفت اینست که تیره روز تر آنست که از مجازات گریخته و جبار شده است . ای پولوس خنده میکنی آیا اینهم قسمتی از نقض کردن است که دلیلی نیاوری و آنچه را میگویند تمسخر کنی ؟

پولوس - ای سقراط وقتی کسی سخنی میگوید که هیچکس نمیپذیرد آیا نقض او دلیل لازم دارد ؟ از حاضران پیرس .

سقراط - ای پولوس من رجل سیاسی نیستم و سال گذشته که نوبت ریاست بقبیله من رسید و من بر حسب قرعه مکلف شدم که ریاست مجلس کنم مردم بمن خندیدند چون نمیدانستم مسئلهای را چگونه موضوع رأی قرار دهم پس امروز توهم از من توقع مدار که از حاضران اخذ رأی کنم اگر دلیل بهتری در مقابل من نداری من جای ترا میگیرم چنانکه چند دقیقه پیش تکلیف کردم و خواهی دید که منظور من از دلیل و برهان چیست زیرا من برای اثبات مدعای خود يك شاهد بیش ندارم و او همان مدعی من است دیگران را رها میکنم چون وقتی که یکنفر است میتوانم از او رأی بگیرم ولیکن اگر بسیار شدند با آنها گفتگو نمیکنم پس آیا حاضر هستی که مورد امتحان واقع شوی و پیرشهای من جواب بگوئی ؟ من معتقدم که تو و من و همه کس موافقم در اینکه بیداد کردن بدتر از بیداد دیدن و فراز از مجازات بدتر از مجازات یافتن است .

پولوس - اما من معتقدم که نه من با این نظر موافقم نه هیچکس دیگر آیا تو خود خوشتر داری که بیداد به بینی تا بیداد بکنی ؟

سقراط - آری تو و همه کس هم این حالت را دارید .

پولوس - چنین نیست نه من و نه تو و نه هیچکس .

سقراط - برای جواب دادن حاضر هستی ؟

پولوس - البته و بسیار آرزو مندم بدانم توجه میتوانی بگوئی .

سقراط - بسیار خوب چون میخواهی بدانی پس مانند آغاز این گفتگو پیرشهای من جواب بگو . بنظر تو ای پولوس کدام بدتر است بیداد کردن یا بیداد دیدن ؟

پولوس - بعقیده من بیداد دیدن بدتر است .

سقراط - این را هم جواب بده که کدام زشت تر است بیداد کردن یا بیداد دیدن ؟

پولوس - بیداد کردن زشت تر است .

سقراط - پس اگر زشت تر است بدتر هم هست .

پولوس - بهیچوجه .

سقراط - پس تو تصدیق نداری که زیبا و نیکو عین یکدیگرند و همچنین زشت و بد یکی است ؟

پولوس - البته تصدیق ندارم .

سقراط - سؤال دیگر چیزهایی که زیبا هستند خواه جسم خواه رنگ یا شکل یا آواز یا چگونگی زندگی زندگانی آیا بی سبب آنها را زیبا میدانیم ؟ مثلاً از جسم آغاز کنیم آنها را که تو زیبا میخوانی آیا بسبب سودی که متعلق بخاصیت آنها میباشد نیست یا بسبب لذتی که از مشاهده آنها حاصل میشود و اگر غیر از این باشد آیا سبب دیگری هست که بآن سبب تو آن جسم را زیبا بدانی ؟

پولوس - نه هیچ سببی نیست .



سقراط - در باب چیزهای دیگر چگونه است؟ آیا شکلها و رنگهایی را که زیبا میخوانی جز این است که بسبب لذت یا سود حاصل از آنهاست یا برای اینکه هر دو خاصیت را دارند؟

پولوس - جز این نیست.

سقراط - همچنین است برای آوازاها و هر چه مربوط به موسیقی است؟ پولوس - آری.

سقراط - در باب قوانین و ترتیب زندگانی آنچه را زیبا میخوانی آیا این خاصیت را ندارند که یا سودمند یا دلپذیر یا هر دو قسم میباشد؟ پولوس - آری موافقم.

سقراط - زیبایی علم نیز از همین راه است.

پولوس - درست است ای سقراط اکنون که زیبایی را بلذت و سود تعریف میکنی تعریفی نیکوست.

سقراط - پس زشت بحد آنها تعریف میشود یعنی آزار دهنده و زیان رساننده.

پولوس - ناچار چنین میشود.

سقراط - بنابراین هر گاه از دو چیز زیبا یکی زیباتر از دیگری است بواسطه یکی از آن دو صفت یا جمع هر دو میباشد که برتری دارد.

پولوس - یقین است.

سقراط - و هر گاه از دو چیز زشت یکی زشت تر از دیگری است زشت تری او بواسطه بیشی آزار یا زیان او است آیا این نتیجه درست نیست؟ پولوس - آری.

سقراط - بسیار خوب در باب بیداد کردن و بیداد دیدن چه گفتیم آیا تو مدعی نبودی که بیداد دیدن بدتر است و بیداد کردن زشت تر میباشد؟

پولوس - آری گفتیم.

سقراط - اگر بیداد کردن زشت تر است یا بسبب آنست که آزار بیشتر دارد یا بسبب آنست که زیان بیشتر میرساند یا بسبب این هر دو است آیا جز این میشود؟

پولوس - نمیشود.

سقراط - اول به بنیم آیا بیداد کردن آزارش بیشتر است و بیداد کر بیشتر آزار می بیند از آنکه بیداد میکشد.

پولوس - این را که هرگز تصدیق نمیکنم.

سقراط - پس زشت تری او از جهت بیشتری آزار نیست؟

پولوس - نه.

سقراط - اگر از آزارش نیست پس از جمع آن هر دو هم نمیتواند باشد.

پولوس - واضح است.

سقراط - پس میماند آن دیگری.

پولوس - آری.

سقراط - یعنی زیانش بیشتر است.

پولوس - چنین مینماید.

سقراط - پس اگر بیداد کردن زیانش بیشتر است نتیجه میشود که

بیداد کردن زیانش بیش از بیداد دیدن است.

پولوس - البته.

سقراط - آیا موافق رأی عموم تصدیق نکردی که بیداد کردن زشت تر

از بیداد دیدن است؟

پولوس - تصدیق کردم.

سقراط - و اکنون بر تو معلوم شد که زیانش بیشتر است.



پولوس - منکر نمیشوم .

سقراط - آیا تو آنچه را زیادتیش بیشتر و زشت تر است بر آنچه کمتر زبان و زشتی دارد ترجیح میدهی ؟ پر دل باش و جواب بده .

پولوس - آری میگویم که آنرا ترجیح نمیدهم .

سقراط - آیا هیچکس دیگر هست که آنرا ترجیح دهد ؟

پولوس - اگر این قسم استدلال کنیم گمان نمیکنم .

سقراط - پس من حق داشتم که میگفتم نه من و نه تو و نه هیچکس بیداد کردن را بر بیداد دیدن ترجیح نمیدهیم زیرا که می بینیم کار بدی است .

پولوس - ممکن است .

سقراط - پس دیدی ای پولوس که این دو استدلال بهیچوجه بهم شباهت ندارند تو همه کس را با خود داشتی بجز من و من نه تصدیق خواستم و نه شاهد آوردم بجز تو و تصدیق تو برای من بس است و همینکه تو تصدیق کنی دیگران همه را را هم میکنم . از این مطلب بگذریم و بفقره دوم مباحثه بپردازیم و به بینیم آیا کیفر گناه را دیدن بلیه بزرگی است چنانکه تو مدعی بودی یا عقیده من درست است که کیفر ندیدن را بدتر میدانم ؟ استدلال ما چنین خواهد بود بعقیده تو کسیکه گناه کرده آیا کیفر یافتنش از روی دادگری و پاداش دیدن يك چیز است ؟

پولوس - آری .

سقراط - آیا میتوانی بگوئی که آنچه داداست از جهت داد بودن زیباست ؟ پیش از جواب گفتن فکر کن .

پولوس - گمان میکنم چنین باشد .

سقراط - این مطلب را هم تأمل کن آیا جز این است که هر فعلی ناچار در مقابل خود انفعالی دارد ؟

پولوس - چنین می پندارم .

سقراط - آیا این انفعال بهمان گونه نیست که فعلی که آنرا سبب شده است ؟ مثالی میآورم اگر ضربتی زده شود آیا ناچار ضربتی خورده نمیشود ؟ پولوس - ناچار است .

سقراط - و اگر ضربتی که زده شده شدید یا سریع باشد ضربتی هم که خورده شده همانگونه نخواهد بود ؟

پولوس - آری .

سقراط - پس تأثیری که بر شیء زده شده وارد میآید موافق است با فعل کسیکه ضربت را میزند ؟

پولوس - شکی نیست .

سقراط - همچنین اگر بسوزانند گی عمل شود ناچار سوزش پیدا میشود ؟

پولوس - چاره نیست .

سقراط - و اگر سوزانند گی شدید یا دردناك باشد آنچه میسوزد تأثیری موافق آن سوزانندگی دریافت میکند .

پولوس - واضح است .

سقراط - و نیز در برش چیزی بریده میشود ؟

پولوس - آری .

سقراط - و اگر برش وسیع یا عمیق یا دردناك باشد آن چیزی که بریده میشود برش او مطابق برش برنده خواهد بود .

پولوس - درست است .

سقراط - پس خلاصه اینکه این حکم کلی را تصدیق میکنی که چگونگی انفعال با چگونگی فعل مطابق است ؟



پولوس - آری تصدیق میکنم .  
 سقراط - اکنون که تصدیق کردی بگو به بینم پاداش گناه دیدن فعل است یا انفعال ؟  
 پولوس - واضح است که انفعال است .  
 سقراط - و البته سببش فعلی است که از کسی سرمیزند .  
 پولوس - البته سببش فعل کسی است که پاداش میدهد .  
 سقراط - کسیکه حق دارد که پاداش دهد از روی داد گری پاداش میدهد ؟  
 پولوس - آری .  
 سقراط - آیا فعل او داد است یا بیداد ؟  
 پولوس - داد است .  
 سقراط - پس کسیکه در ازای گناهش پاداش می بیند بداد انفعال می یابد ؟  
 پولوس - چنین مینماید .  
 سقراط - آیا تصدیق نکردیم که آنچه داد است زیباست ؟  
 پولوس - چنین است .  
 سقراط - پس فعل آنکه پاداش میدهد و همچنین انفعال آنکه پاداش می بیند زیباست ؟  
 پولوس - آری .  
 سقراط - و اگر زیباست البته نیکوست زیرا که ناچار یا سودمند است یا دلپذیر ؟  
 پولوس - ناچار .  
 سقراط - پس کسیکه پاداش گناه خود را می بیند حالتش خوب است ؟

پولوس - بنظر درست میآید .  
 سقراط - پس خیر آنکس در اینست .  
 پولوس - آری .  
 سقراط - آیا این خیر بتو هم من است ؟ آیا بواسطه پاداشی که از روی داد باشد نفس او بهبودی نمی یابد ؟  
 پولوس - محتمل است .  
 سقراط - پس کسیکه پاداش گناه خود را می بیند از خبالت نفس رهائی می یابد .  
 پولوس - درست است .  
 سقراط - آیا این رهائی رهائی از بزرگترین بلیات نیست ؟ درست تأمل کن . مثلاً در خصوص مالداري آیا مصیبتی غیر از درویشی برای انسان هست ؟  
 پولوس - نه مصیبت درویشی است .  
 سقراط - و در خصوص تن آیا بعقیده تو مصیبت او ضعف و بیماری و زشتی و عیب های دیگر از این قبیل نیست ؟  
 پولوس - آری .  
 سقراط - تصدیق داری که روان هم عیبهایی میتواند داشته باشد ؟  
 پولوس - شك نمیتوان کرد .  
 سقراط - آن عیب ها بیداد گری و نادانی و نامردی و این قبیل چیز هاست ؟  
 پولوس - البته .  
 سقراط - پس برای این سه چیز یعنی مالداري و تن و روان سه قسم عیب و نقص قبول کردی که درویشی و بیماری و بیداد گری باشد ؟



پولوس - آری .

سقراط - از این سه عیب کدام زشت تر است آیا جز بیداد گری است ؟  
و بطور کلی عیبی که در روان است زشت تر است ؟

پولوس - بسیار .

سقراط - آیا نه اینست که چون زشت تر است بدتر است ؟

پولوس - بچه وجه ؟

سقراط - باین وجه که آنچه زشت تر است آنست که آزار یا زیانش  
بیشتر است یا هر دو را بیشتر دارد این حکمی بود که پیشتر بآن رسیدیم .  
پولوس - راست است .

سقراط - الا آن هم معلوم کردیم که بیداد گری و کلیه نقص و عیبی که  
در روان باشد بسیار زشت است .  
پولوس - درست است .

سقراط - پس بسیاری زشتی او یا از بسیاری آزار اوست یا از بسیاری  
زیانش یا از هر دو .

پولوس - البته .

سقراط - پس آیا چنین نیست که رنج بیداد گر و ناپرهیز گار و  
نامرد یا نادان بیش از درویش و بیمار است ؟

پولوس - نه ای سقراط از گفتگوی ما چنین نتیجه در نمی آید .

سقراط - چون تصدیق نداری که زشتی بسیار در روان بواسطه رنج و  
آزار باشد پس باید تصدیق داشته باشی که بواسطه بسیاری زبان و تباهی  
است که سبب میشود .

پولوس - بدیهی است .

سقراط - و یقین است که آنچه زبان بسیار می رساند بد دردی است .

پولوس - یقین است .

سقراط - پس بیداد گری و ناپرهیز گاری و عیبهای دیگر روان دردهای  
بسیار بدی است .

پولوس - گمانم اینست .

سقراط - فنی که شخص را از از درویشی رها میکند کدام است ؟ آیا  
مال اندوزی نیست ؟

پولوس - آری .

سقراط - وقتی که از بیماری رهایی میدهد آیا طب نیست ؟

پولوس - البته .

سقراط - وقتی که از خباثت و بیداد رهایی میدهد کدام است ؟ اگر  
جواب این سؤال بر تو دشوار است قسم دیگر سؤال میکنم کسیکه تنش  
بیمار است او را کجا و نزد که میبریم ؟

پولوس - نزد طبیب .

سقراط - مردمان بیداد گر یا ناپرهیز گار را نزد که میبریم ؟

پولوس - میخواهی بگوئی آنها را نزد قاضی میبرند .

سقراط - برای اینکه پاداش گناه خود را به بپندند ؟

پولوس - آری .

سقراط - و هر گاه بکسی از روی حق پاداش داده میشود آیا بنا بر  
نحوی از داد گری نیست ؟

پولوس - البته .

سقراط - پس همچنانکه فن مال اندوزی از درویشی و فن طب از بیماری  
رهایی میدهد داد گری هم از بیداد و ناپرهیز گاری رهایی میدهد .

پولوس - چنین مینماید .



پولوس - آری .  
 سقراط - از این سه عیب کدام زشت تر است آیا جز بیداد گری است ؟  
 و بطور کلی عیبی که در روان است زشت تر است ؟  
 پولوس - بسیار .  
 سقراط - آیا نه اینست که چون زشت تر است بدتر است ؟  
 پولوس - بچه وجه ؟  
 سقراط - باین وجه که آنچه زشت تر است آنست که آزار یا زیانش  
 بیشتر است یا هر دو را بیشتر دارد این حکمی بود که پیشتر بآن رسیدیم .  
 پولوس - راست است .  
 سقراط - الا آن هم معلوم کردیم که بیداد گری و کلیه نقص و عیبی که  
 در روان باشد بسیار زشت است .  
 پولوس - درست است .  
 سقراط - پس بسیاری زشتی او یا از بسیاری آزار اوست یا از بسیاری  
 زیانش یا از هر دو .  
 پولوس - البته .  
 سقراط - پس آیا چنین نیست که رنج بیداد گر و ناپرهیز گار و  
 نامرد یا نادان بیش از درویش و بیمار است ؟  
 پولوس - نه ای سقراط از گفتگوی ما چنین نتیجه در نمی آید .  
 سقراط - چون تصدیق نداری که زشتی بسیار در روان بواسطه رنج و  
 آزار باشد پس باید تصدیق داشته باشی که بواسطه بسیاری زبان و تباهی  
 است که سبب میشود .  
 پولوس - بدیهی است .  
 سقراط - و یقین است که آنچه زبان بسیار میرساند بد دردی است .

پولوس - یقین است .  
 سقراط - پس بیداد گری و ناپرهیز گاری و عیبهای دیگر روان دردهای  
 بسیار بدی است .  
 پولوس - گمانم اینست .  
 سقراط - فنی که شخص را از از درویشی رها میکند کدام است ؟ آیا  
 مال اندوزی نیست ؟  
 پولوس - آری .  
 سقراط - و فنی که از بیماری رهایی میدهد آیا طب نیست ؟  
 پولوس - البته .  
 سقراط - فنی که از خیانت و بیداد رهایی میدهد کدام است ؟ اگر  
 جواب این سؤال بر تو دشوار است قسم دیگر سؤال میکنم کسیکه تنش  
 بیمار است او را کجا و نزد که میبریم ؟  
 پولوس - نزد طبیب .  
 سقراط - مردمان بیداد گر یا ناپرهیز گار را نزد که میبریم ؟  
 پولوس - میخواهی بگوئی آنها را نزد قاضی میبرند .  
 سقراط - برای اینکه پاداش گناه خود را به ببینند ؟  
 پولوس - آری .  
 سقراط - و هر گاه بکسی از روی حق پاداش داده میشود آیا بنا بر  
 نحوی از داد گری نیست ؟  
 پولوس - البته .  
 سقراط - پس همچنانکه فن مال اندوزی از درویشی و فن طب از بیماری  
 رهایی میدهد داد گری هم از بیداد و ناپرهیز گاری رهایی میدهد .  
 پولوس - چنین مینماید .



سقراط - کدام يك از این چیزها زیبا تر است ؟  
 پولوس - کدام چیزها ؟  
 سقراط - فن مال اندوزی و طبابت و داد گری .  
 پولوس - داد گری بسیار زیبا تر است .  
 سقراط - پس چون زیبا تر است از آنست که از فنون دیگر لذت یا سود یا مجموع این هر دو را بیشتر می بخشد ؟  
 پولوس - آری .  
 سقراط - آیا مداوای طبیب دلپذیر است و در دست طبیب بودن لذت دارد ؟  
 پولوس - گمان نمیکنم .  
 سقراط - سود که دارد چنین نیست ؟  
 پولوس - آری .  
 سقراط - زیرا که بواسطه مداوای طبیب بیمار از درد خود رهایی می یابد و نفع او در اینست که برای شفا یافتن رنج مداوا را تحمل کند .  
 پولوس - شکی نیست .  
 سقراط - برای انسان از جهت تن کدام بهتر است بتوسط طبیب شفا یافتن یا از اصل بیمار نبودن ؟  
 پولوس - شك نیست که بیمار نبودن بهتر است .  
 سقراط - آری سعادت در شفا یافتن از درد نیست بلکه درد نگر فتن است .  
 پولوس - موافقم .  
 سقراط - خوب اکنون بگو از دو نفر بیمار که یا تن یا روان ایشان یکسان گرفتار درد شده کدام تیره روز تر است آنکه مداوا میکند و شفا می یابد یا آنکه مداوا نمیکند و بدرد میسازد .

پولوس - بنظر من آنکه مداوا نمیکند تیره روز تر است .  
 سقراط - آیا نگفتم پاداش دیدن شخص را از بزرگترین دردها یعنی از خبثات رهایی میدهد ؟  
 پولوس - آری .  
 سقراط - چرا که داد کردن باین طریق شخص را عاقلتر و درست تر میکند و مانند طبابت است برای درد خبثات .  
 پولوس - آری .  
 سقراط - پس فیروز تر کسی است که روانش از درد عاری باشد زیرا چنانکه گفتیم این درد از همه دردها بدتر است .  
 پولوس - البته .  
 سقراط - و پس از آن فیروز کسی است که او را از دردهائی میدهند .  
 پولوس - آری .  
 سقراط - و او کسی است که او را سرزنش میکنند یا پند یا پاداش میدهند .  
 پولوس - آری .  
 سقراط - پس کسیکه بیداد گری خود را نگاه میداد و از آن رها نمیشود تیره روزترین مردم است .  
 پولوس - یقین است .  
 سقراط - آیا این درست حال آن کسی نیست که جنایات زشت مرتکب میشود و به بیداد گری تمام زندگانی میکند و از عتاب و سیاست و پاداش دیدن میگریزد چنانکه تو در باره ارخیلاوس و همه جباران و خطیبان و رجال مقتدر سیاسی میگفتی ؟  
 پولوس - ظاهر آ چنین است .



سقراط - من چون نتیجه‌ای را که این کسان بآن میرسند مینگریم ایشان را بدرستی مانند بیماری می‌یابم که هزاران درد فاحش دارد و موفق میشود باینکه به طبیب حساب پس ندهد و از مداوا بگریزد و مانند کودک از داغ و بیشتر چون آزار دارد میترسد آیا عقیده تو این نیست؟

پولوس - همین است.

سقراط - و سبب اینست که قدر تندرستی و خوبی مزاج را نمیداند پس بنا بر اصولی که صحت آنها را تشخیص دادیم ای پولوس کسانی که از حساب پس دادن بقاضی میگریزند مردمانی هستند که آزار پاداش را می‌بینند اما نسبت بسود آن ناپیدا هستند و نمیدانند که روان نادرست داشتن یعنی فاسد و بیداد گر و خبیث بودن بسی ناهنجارتر از بیماری تن است از اینرو میکوشند که از کیفر یافتن بگریزند یعنی از بدترین دردها پاک شدن را نمیخواهند باین واسطه مال میاندوزند و یاران میگیرند و تا میتوانند در اقناع بوسیله سخن خود را زیر دست میسازند. ای پولوس اگر اصولی که ما اختیار کردیم درست است بین که نتیجه چه میتوان گرفت آیا میخواهی که با هم نتیجه را در آوریم؟

پولوس - اگر میل داری در میآوریم.

سقراط - از استدلال ما بر میآید که بدترین دردها بیداد گر بودن و به بیداد زندگی کردن است چنین نیست؟

پولوس - آشکار است.

سقراط - از طرف دیگر معلوم کردیم که چون کسی کیفر گناه را به بیند از این درد رهائی می‌یابد؟

پولوس - چنین است.

سقراط - و اگر از این پاداش دیدن بگریزند آن درد باقی میماند؟

پولوس - آری.

سقراط - پس بیداد کردن در درجه دوم است و به بیداد مانند و کیفر نیافتن در درجه اول و بدترین دردهاست.

پولوس - گمانم اینست که حق با توست.

سقراط - گفتگوی ما بالاخصاص در چه موضوع بود؟ سخن از ارخیلاوس میراندم تو میگفتی او فیروز است چون با گناههای فاحش از کیفر یافتن میگریزد و من برخلاف گمان داشتم که ارخیلاوس یا هر کس دیگر که بجهت جنایاتش مجازات نشود محکوم است باینکه بدبخت‌ترین مردم باشد و گناهکار همیشه از آنکه بیداد می‌بیند تیره روزتر است و گناهکاری که پاداش نمی‌یابد تیره روزتر از آنست که می‌یابد آیا چنین نمیگفتم؟

پولوس - آری.

سقراط - پس ثابت شد که حق با من بود؟

پولوس - چنین مینماید.

سقراط - بسیار خوب ای پولوس اگر این راست است پس فایده خطابه چیست؟ زیرا که از گفتگوی ما چنین بر آمد و پذیرفتیم که اولاً باید بکوشیم تا مرتکب خطا نشویم زیرا که این خود بد است و اگر اتفاق افتاد که مرتکب شدیم چه خود ما باشیم چه دیگری که ما با او دلبستگی داریم باید شتاب کرده بمیل و رغبت چنانکه بیمار نزد طبیب میرود نزد قاضی برویم که هر چه زودتر کیفر عمل خود را ببینیم مبادا که بیدادگری چون بهنگام پیش گیری نشود روان ما را یکسره تباه و درمان ناپذیر سازد ای پولوس اگر اصولی که پذیرفتیم یا بر جا باشد غیر از این چه



میتوان گفت آیا جز این نتیجه‌ای که با آن اصول سازگار باشد میتوان گرفت؟

پولوس - جز این چیزی نمیتوان گفت.

سقراط - پس هر گاه بخواهیم شخصاً از خود یا کسان و دوستان و کودکان و یا وطن هنگامی که گناهکار شده باشد دفاع کنیم ای پولوس خطابه دردی دوا نمیکند مگر اینکه بخواهیم این فن را بکار ببریم برای اینکه اول خود سپس کسان و دوستان خود را که گناهکار شده اند مقصر قلمداد کنیم و چیزی را پنهان نسازیم بلکه گناه خود را آشکار کنیم تا گناهکار بوسیلهٔ کیفر دیدن شفا بیابد در آن صورت باید خود و دیگران را بر آن داشت که سست نشوند و همچنانکه بیمار بداغ و بیشتر طبیب تسلیم میشود چشم را بسته بعشق نیکوئی و زیبائی بی پروا از رنج و آزار دلیرانه تسلیم قاضی کردند اگر گناهی که مرتکب شده اند سزاوار ضربت است ضربت بخورند اگر شایستهٔ زنجیر است زنجیر شوند اگر جزای نقدی باید داد بدهند اگر تبعید باید شد بروند اگر کشته باید شد جان بدهند و برای گناهکار شمردن خود و کسان خود بر همه پیش دستی کنند و برای آن خطیب شوند که گناه خود را بهتر آشکار کنند تا از بزرگترین بلیات که بیدادگری است رهائی یابند ای پولوس آیا سخن ما چنین باید باشد یا نه؟

پولوس - اگر راست بخواهی ای سقراط این سخن مرا بشگفت می‌آورد اما نظر بگفتگوهای پیشین جز این قسم سخن گفتن چاره نیست.

سقراط - پس تصدیق داری که یا باید آنچه پیش گفتیم پس بگیریم یا این نتیجه را بپذیریم؟

پولوس - آری مطلب باینجا رسیده است.

سقراط - اما از طرف دیگر هر گاه مطلب معکوس باشد یعنی دشمنی یا دیگری را داشته باشیم که بخواهیم باو بیی کنیم و او بیداد ندیده بلکه مرتکب بیداد شده باشد در آن حال روش خود را دیگرگون ساخته بر رفتار و گفتار میکوشیم که او بیای حساب نیابد و نزد قاضی حاضر نشود اگر دزدی کرده مال دزدی برخلاف عدالت و دیانت برای خود او بماند و آنرا بمصرف خود و کسان برساند اگر گناهش شایستهٔ کشتن است کشته نشود مجازات نه بیند و در خیانت خود همواره باقی باشد یا لا اقل هر چه ممکن شود در این حالت زنده بماند ای پولوس اگر علم خطابه فایده‌ای داشته باشد بعقیده من همین است زیرا کسیکه نخواهد بیداد کند من نمی بینم که از این علم چه سودی میتواند برد هر چند از گفتگوهای پیش چنین بر میآید که خطابه هیچ سودی ندارد.

کالیکلس - ای خیرفون بگو به بینم سقراط بجدا سخن میگوید یا دست انداخته است؟

خیرفون - بکمان من بسیار بجدا سخن میگوید اما بهتر آنست از خود او پرسیم.

کالیکلس - بخدا که نهایت مشتاقم ای سقراط بگو آیا واقعاً بجدا سخن میگوئی یا شوخی میکنی؟ زیرا اگر بجدا میگوئی و آنچه گفتم درست است سراسر زندگانی مردم زیر و زبر است و ما همه خلاف آنچه باید کرد میکنیم.

سقراط - ای کالیکلس اگر احوال ما مختلف بود و اشتراکی نداشت یعنی هر يك عواطف خاص داشتیم که با عواطف دیگران بی مناسبت و منافی



بود البته دشوار بود که آنچه خود درك ميكنيم برديگري محسوس سازيم اما گمان من اينست که ما هر دو در يك حالتيم يعني هر دو دلباخته ايم هر يك بدو چيز من به الكيادس<sup>(۱)</sup> فرزند كلينياس<sup>(۲)</sup> و بحکمت توبه ديموس<sup>(۳)</sup> فرزند پوريلامپوس<sup>(۴)</sup> و بملت آن و در هر هنگام ديده ام که تو با همه زبردستی که داری دلبرت هر چه بگويد باوجود هر نظری که تو در آن باب داشته باشی برد خواهش او توانا هستی و بهر طرف متمایل ميشوی مثلاً در انجمن ملّی اگر هر عقیده ای اظهار کنی هيمنکه ملت نظر مخالفی نمودار کرد توفوراً تسليم ميشوی و با او هم آواز ميگرددی با آن جوان زيبايهني فرزند پوريلامپوس نیز هيمن حال است و در برابر اراده و سخن محبوب پايداری نميکنی و اگر کسی سخن ترا بشنود و شگفتی نمايد اگر راست بخواهی بگوئی جواب خواهی داد تادلبر مرا از اين سخن باز ندارند من جز اين نتوانم گفت پس بدان که از جانب من هم جز اينگونه سخن نبايد بشنوی بجای اينکه از گفته من ترا شگفت آيد بايد حکمت را که دلبر من است از اينگونه سخن گفتن باز داری زيرا آنچه در اين هنگام از من شنيدی اوست که همواره ميگويد و او از آن دلبر ديگرم کمتر بوالهوس است فرزند كلينياس گاهی يك چيز ميگويد و گاهی چيز ديگر اما حکمت همه وقت يك سخن ميراند و آنچه ميگويد هيمن چيز هائي است که ترا به شگفت ميآورد پس اگر کاری ميخواهی بکنی بايد سخن او را نقض کنی و بر او مبرهن سازی که بيداد کردن و به بيداد زيستن و کيفر نيافتن بزرگترين بليّات نيست و اگر اين مطلب را مبرهن نسازی ای کالیکلس گرامی ممکن نيست با خود هم آواز باشی و برای من ساز تا کوك بد آواز

(۱) Alcibiade (۲) Clinias (۳) Démos (۴) Pyrilampe

نواختن يا با همه مردم مخالف بودن خوشتر از آنست که با خودم به تنهائی مخالف شوم و متناقض بگويم .  
کالیکلس - ای سقراط تو هم در نظر من مانند خطيبان سياسی زمام سخن را رها کرده ای و اين زبان درازی تو از آنست که برای پولوس نیز همان لغزش دست داد که برای غورجياس دست داده بود زيرا که چون تو از غورجياس پرسیدی که اگر جوانی بتعلم نزد او بياید و داد گری رانشناسد آیا ميتواند داد را از او بياموزد غورجياس برای پيروی از رسوم معمولی کردن کيرش شد که جواب بدهد که آنرا هم باو ميآموزد زيرا اگر جز اين جواب ميداد مردمان بر او خرده ميگرفتند و بگفته پولوس اين ادعای غورجياس او را بر آن داشت که سپس متناقض بگويد و تو همواره هيمن آرزو را داری و پولوس ترا تمسخر کرد و گمان من اينست که سزاوار بودی اما کنون او خود به هيمن حالت درآمد و من او را سزاوار سرزنش ميدانم که با تو موافقت کرد که بيداد کردن زشت تر از بيداد ديدن است چه پس از اين اقرار چون دلبری نکرده آنچه عقیده او بود اظهار نداشت چنان در پيچ و تاب گفتگوی تو گرفتار شد که دهنه بدهان او زدی زيرا ای سقراط تو بيهانه اينکه حقيقت را ميگوئی مانند خطيبان زشتی طبيعی و زشتی قانونی را خلط ميکنی و حال آنکه بسا ميشود که طبيعت و قانون با هم نيمسازند و اگر شخص رو در بيايستد و آنچه را عقیده دارد نگويد البته بتناقض کوئی ميافتد تو اين نکته را در يافته ای و از روی مغالطه در مباحثه از آن استفاده ميکنی چون از قانون سخن گویند تو از طبيعت ميپرسی و اگر از طبيعت گفتگو کنند از قانون سخن ميرانی و به هيمن روش چون الآن درباره بيداد کردن و بيداد ديدن پولوس از بيداد قانونی



سخن میگفت تو او را بنام بیداد طبیعی درهم پیچیدی زیرا که بر حسب طبیعت البته زشت آنست که زبان داشته باشد یعنی بیداد دیدن اما نظر بقانون بیداد کردن زشت تر است بلکه باید گفت بیداد دیدن لایق آزادگان نیست و بندگان سزاوارند که برای آنها مرگ بهتر از زندگی است و در برابر آنکه بیدادگر است و آزارشان میکند وسیله دفاع برای خود یا برای کسانی که دلبسته آنها هستند ندارند ولیکن قانون را بیچارگان که عددشان بسیار است وضع میکنند و در وضع آن احوال و منافع شخصی را منظور نموده ممدوح و مذموم را از این مأخذ مقرر میدارند و برای آنکه نیرومندان و کسانی را که بر فیروزی توانا هستند بترسانند و مانع فیروزی ایشان شوند چنین بخرج میدهند که هر نوع برتری زشت و بیداد است و اساساً بیدادگری آنست که شخص بخواهد برتر از دیگران شود و برای خود این مقام را در می یابد که بادیگران برابر باشند در صورتیکه استحقاق آنها ندارند.

از اینرو قانون هر کوششی را که کسی بکند برای اینکه از درجات معمولی بالا برود زشت و بیداد میخوانند و اینست آنچه بیدادگری مینامد اما بعقیده من طبیعت خود بما معلوم میکند که داد آنست که هر کس بیش میارزد باید بر کسی که کمتر میارزد فیروز باشد یعنی توانا بر ناتوان برتری داشته باشد خواه جانوران را بشگریم خواه آدمیان و یا شهر و یا خانواده ها را همه جا طبیعت بما مینماید که چنین است و نشانه دادگری آنست که توانا بر ناتوان فیروز بوده و برتری او پذیرفته باشد و گرنه خشایارشا چه حق داشت بیوفان لشکر بکشد یا پدرش با قوم اسکوت (۱)

Scythes (۱)

همین رفتار کند؟ و نظایر این امر بسیار است بگمان من این اشخاص موافق طبیعت قانون و قانون طبیعت رفتار کرده اند اگر چه شاید این رفتار با قانونی که ما وضع میکنیم سازگار نیست که بهترین و نیرومندترین اشخاص را از میان خودمان در کودکی مانند شیر بچه ها میگیریم و بسختن جادو فریب آنها را بدام میآوریم که بر دیگران یشی نباید جست و این دادگری و زیباست اما اگر کسی چنان مایه دار باشد که این زنجیرها را از هم بگسلاند و از خود دور کند یقین دارم که آنچه ما نوشته ایم و جادو گریها و فریبندگیهای ما قوانین مخالف طبیعت ما را زیر پا گذاشته ستیزه خواهد کرد و در حالیکه او را بنده خود ساخته بودیم بسروری ما بر خواهد خاست و حق طبیعت را درخشنده و جلوه گر خواهد ساخت و گمانم که پینداروس (۱) همین معنی را در غزلش پرورانده آنجا که میگوید: « قانون ملکه جهان و آدمیان و خداوندان است و بدست توانای خود نیرومندی را که زیر دست است داد و راستی میسازد و من از کارهای هر اکلئوس (۲) چنین می یابم زیرا که ..... » بقیه اشعار را بیاد ندارم اما مضمون آن اینست که هر اکلئوس گاو های گریونوس (۳) را از پیش راند و عوض نداد در حالیکه گاو ها را صاحبش باو بخشیده بود زیرا که بر حسب قانون طبیعی گاو ها و اموال آنکس که ناتوان و کمتر دلیر است بآنکه نیرومندتر است تعلق دارد حقیقت اینست و تو هم اگر دست از حکمت برداری و نظر خود را بالاتر ببری باین حقیقت بر میخوری ای سقراط حکمت البته شیرین است بشرط آنکه در جوانی باندازه اعتدال مشغول آن شوند اما اگر بی اندازه بآن پردازند بالای جان میشود و شخص هر چند مستعد باشد اگر پس ارسن جوانی در

Géryon (۲) Héraclès (۲) Pindare (۱)



حکمت مداومت کند ناچار از هر چه دانستن آن برای کمال یافتن و ار چند شدن لازم است بیگانه میماند از قوانینی که بر شهر حاکم است بی خبر است و نمیداند با مردم چگونه باید در کارهای فردی و عمومی سخن گفت نه از تمناات بهره میبرد نه هوا و هوس میراند بلفظ اندک و معنی بسیار حقیقت حال او اینست که از هیچ کار دنیا و مردم آگاه نیست و از این رو چون بکارهای فردی یا عمومی دچار میشود مردم را میخنداند همچنانکه رجال سیاسی چون داخل گفتگوها و مباحثات شما میشوند خنده آور است و همان میشود که اورپیدس<sup>(۱)</sup> گفته است که «کاری که کسی در آن نمایندگی می یابد و آنرا دنبال میکند و بهترین قسمت از روز کار خود را مصروف آن میسازد آنست که در آن برتری و برتری دارد» و برعکس در کاری که شخص زیر دست نیست از آن میگریزد و بد گوئی میکند و از آن دیگری مدح میکند زیرا که خود را دوست میدارد و گمان میکند از خود مدح کرده است اما بعقیده من بهتر آنست که شخص نه از این بیگانه باشد نه از آن حکمت تا آن اندازه که وسیله پرورش باشد خوب است و در جوانی بآن پرداختن تنگ نیست اما مردم سالخورده چون بحکمت پیردازند خنده دارد و در نظر من کسانی که اینکار را میکنند مانند اشخاصی هستند که خرد سال نیستند و شیرین زبانی میکنند یا مانند کودکان بیازی سرگرم میشوند هر گاه کودک را می بینم که شیرین زبانی و بازی میکند چون مقتضای سن آزادگان خرد سال است آنرا می پسندم و شاد میشوم و اگر به بینم درست و تمام سخن میگوید گوشم میرنجد و غمناک میشوم و آنرا از آزادگی دور می بینم ولیکن سالخورده چون شیرین زبانی و بازی کند مرد نیست و تازیانه میخواهد و همین عقیده را دارم درباره حکمت یعنی اگر جوان را

بآن مشغول به بینم پسند می کنم چون بجاست و نشانه آزادگی است و اگر جوان بحکمت نپردازد روح بندگی دارد و هیچ کار زیبا و شایسته از او ساخته نیست اما ای سقراط چون مرد سالخورده را می بینم که باز حکمت میبافد و دست بر نمیدارد او را سزاوار تازیانه میدانم زیرا چنانکه گفتم چنین کسی هر اندازه با استعداد باشد از اینکه از میان شهر دوری میکند و از انجمنهایی که مردم در آنجا خود را جلوه گر میسازند میگریزد و تا زنده است بر کناری میرود و با سه چهار نفر جوان در گوشه ای همواره گفتگو میکند و هیچگاه سخن مردانه و آزاد و بلند از او شنیده نمیشود خود را از مردی میاندازد نسبت بتو ای سقراط من دوستی دارم اما در این هنگام چون ترا می بینم همان حالت برای من دست میدهد که زیتوس<sup>(۱)</sup> نسبت به امفیون<sup>(۲)</sup> داشت و اورپیدس بآب اشاره میکند و میخواهم همان سخنی که زیتوس بپیرادرش گفت بتو بگویم که تو آنچه باید بآن مشغول باشی مهمل میگذاری و بطبیعت مردانه خود نمایش کود کانه میدهی چنانکه در نزاع های قانونی نمیتوانی سخنی درست بگوئی و آنچه صحیح مینماید واقناع میکند تشخیص نمیدهی و راه درستی پیش پای کسی نمیگذاری ای سقراط از من آزرده مشو دوستانه میگویم آیا شرمنده نمیشوی از اینکه چنین هستی یعنی در حالتیکه بعقیده من هر کس در حکمت با فشاری میکند چنان است؟ الا آن اگر تو یادگیری را که مانند تو باشد دستگیر کنند و گناهی بر تو بگیرند که نداری و بزندان بیندازند میدانی که سرت چرخ میزند و دهانت باز میماند و هیچ چیز نمیتوانی بگوئی و از خود دفاع کنی و چون به پیشگاه محکمه بپرسی مدعی دون بیهنری بر تو برانگیزند و او ترا گناهکار بخواند و قتل ترا طلب



کند محکوم میشوی ای سقراط این چه علم است که مردم مستعد را بیهوش میکند و بردفاع خود بادیگری ناتوان و دستخوش هوای دشمنان میسازد که هر چه دارد ببرند و در وطن خود به بی آبروئی زندگانی کند؟ چنین مردی سزاوار است که باو سیلی بزنند. مرا از این گستاخی ببخش و از من بشنو این گفتگوهای پوچ را رها کن و بکاری پرداز که خدا را خوش بیاید و ترا دانشمند بخرج دهد این نازک سخنی ها را که میدانم باید جنون یا سقاقت نامید و سرانجام خانه ترا تهی خواهد کرد کنار بگذار و پیروی کسانی که در سر این بازیچه ها کشمکش میکنند مکن و دنبال مردمانی برو که دولت و شهرت و هزار نعمت دیگر تحصیل کرده اند.

سقراط - ای کالیکس اگر روان من از طلا بود آیا شك میکنی که از یافتن سنگ محك شاد میشدم؟ سنگ محك تمام و درست که روان خود را بآن بیازمایم تا اگر تصدیق کرد که روان من بدرستی پرورش یافته از آن مطمئن شوم و برای درستی روان خودم از امتحان دیگر بی نیاز باشم.

کالیکس - مقصودت از این سؤال چیست؟

سقراط - مقصودم اینست که گمان میکنم تو همان سنگ محك گرانبھائی که یافته ام.

کالیکس - چگونه؟

سقراط - یقین کردم که هر چه تو در آن با عقاید من موافق شوی البته درست است زیرا اندیشه کردم که برای آزمودن روح و اینكه آیا او بدرستی زندگانی میکند یا نه سه صفت لازم است و تو آن هر سه صفت را داری دانش و مهربانی و راستگوئی و من به بسیار اشخاص برخورد ام که چون مانند تو دانشمند نیستند نمیتوانند مرا بیازمایند و بعضی دیگر دیده ام که دانش دارند اما چون مانند تو مهربان نیستند دل برای من نمیسوزانند و اما این دو

نفر یعنی غورجیاس و پولوس هر دو دانشمند هستند و با من دوستی هم دارند اما حجب و شرمی دارند که نمیکذارند بمن راست بگویند و این آشکار است زیرا که حجب آنها بدرجه ایست که هر دو در پیشگاه مستمعین فراوان در خصوص مسائل بسیار مهم از من شرم کردند و نقض قول خود را نمودند اما تو همه این صفات را که دیگران ندارند دارا هستی هم دانشمندی چنانکه گروهی از مردم آتن گواهی میتوانند بدهند با من دوستی و دوستی و دلیل آن اینست که من میدانم که شما چهار نفر بودید که در تحصیل حکمت تریك بودید تو و تیساندروس افیدنائی<sup>(۱)</sup> و هاندرون<sup>(۲)</sup> پسر هاندرون تیونوس<sup>(۳)</sup> و نوزیکودس خولارگی<sup>(۴)</sup> و من میشنیدم که شما روزی در همین باب مباحثه میکردید که تحصیل حکمت را تا کجا باید دنبال کرد و عقیده ای که عاقبت بر آن ج ازم شدید این بود که نباید بسیار در آن فرو رفت و بیکدیگر نصیحت کردید که مراقب شوید مبادا بواسطه افراط در علم احوال خود را تباه سازید پس اکنون می بینم تو همان سفارشی را که به گرامی ترین دوستان خود میکردی بمن میکنی دلیل دیگر نمیخواهم براینکه در حقیقت دوستدار من هستی در باب صداقت و محجوب نبودن هم که خود مدعی هستی و بیانی که الآن کردی مؤید آنست. پس این مطلب درست شد و هر دفعه که در يك موضوع با هم موافق شدیم هر دو آنرا مسلم میدانیم و محتاج نیستیم که دوباره آنرا موضوع بحث قرار دهیم زیرا موافقت تو با من در این خصوص نه از کم دانشی بود نه از شرم حضور قصد فریفتن مرا هم نداشتی چون دوستدار منی پس موافقت ما دلیل است براینکه بحقیقت رسیده ایم.

۱ - Tisandre d Aphidna ۲ - Andron ۳ - Androtion

۴ - Nausicyde de Colarge



اکنون ای کالیکس تو مرا بر آنچه جستجو میکنم سرزنش میکنی البته بهتر از این چیزی نیست که شخص بداند چه باید باشد و بچه کار پیردازد و تا چه اندازه آنرا دنبال کند و در جوانی بایری باشد و یقین بدان که اگر من بخطا روم بعمد نمیکشم و جز از نادانی نیست و چون تو پندی بمن دادی مرا رام کن و آنچه باید بدان مشغول باشم و بهترین وسیله آماده شدن برای آنرا بمن بنما آنکه پس از آنکه من امروز باتو در آن باب موافق شدم اگر دیدی بکار دیگر پرداختم مرادون و ناشایسته برای پندهای خویش بشمار.

اما خوبست کار را از سر بگیریم و بگو بعقیده تو و بعقیده پینداروس داد گری بروفق طبیعت کدام است آیا در این است که توانا تر مال ناتوان را بر دو آنکه والا تر است بر آنکه پست تر است فرمانروائی کند و آنکه قدرش بالا تر است بهره اش بیش از آن باشد که زیر تر است؟ آیا تصور تو جز این است یا حافظه من درست است؟

کالیکس - چنین گفتم و باز هم میگویم.  
سقراط - خوب بهتر و توانا تر یعنی چه؟ آیا هر دو يك معنی دارد؟ در این باب در شبهه ماندم که توجه میخواهی بگوئی آیا توانا تر آنرا میگوئی که زورش بیش است و آنکه زورش کمتر است باید نسبت بآن کس که زورش بیش است فرمانبری کند؟ گمانم که چنین گفتی چون بیان کردی که هر گاه دولتهای بزرگ بدولتهای کوچک حمله کنند چون توانا تر و نیرومند ترند بروفق حقوق طبیعی رفتار میکنند زیرا که توانا تر و نیرومندتر و بهتر همه يك معنی دارند یا اینست که کسی که ناتوان تر و بیچاره تر است ممکن است بهتر و آنکه توانا تر است بدتر باشد؟ آیا لفظ بهتر و لفظ توانا تر يك معنی دارد؟ خواهش دارم بدرستی اینها را تعریف کنی و آشکار سازی که آیا توانا تر و بهتر و نیرومند تر یکی است یا متفاوت است؟

کالیکس - فاش میگویم که یکی است.  
سقراط - آیا موافق طبیعت نیست که گروه فراوان توانا تر از يك مرد تنها باشد؟ چه در واقع چنانکه تو الآن میگفتی قوانین را جمعیت وضع میکنند و بر افراد فرمانروا میسازند.

کالیکس - آشکار است.  
سقراط - پس قوانین جمعیت ناشی از مردم توانا است؟  
کالیکس - شك نیست.

سقراط - پس قوانین بهترین مردم همانست زیرا که تو توانا ترین مردم را بهترین مردم میدانای.  
کالیکس - آری.

سقراط - پس بروفق طبیعت آنها بهترین قوانین میباشد زیرا که توانا ترین مردم آنها را وضع کرده اند.  
کالیکس - آری.

سقراط - اما تو میگفتی عقیده جماعت بر اینست که داد گری در برابری است و بیداد کردن زشت تر از بیداد دیدن است آیا این راست است یا نه؟ مبدا تو هم تسلیم شرم حضور شوی از روی حقیقت بگو آیا عقیده جماعت این هست یا نه که داد در مساوات است نه در عدم مساوات و بیداد کردن زشت تر است از بیداد دیدن؟ از جواب دادن دریغ مدار ای کالیکس زیرا اگر با من هم آواز باشی چون تو تمیز راست و ناراست را میدهی برای من مایه اطمینان بر درستی عقیده ام خواهد بود.

کالیکس - آری عقیده جماعت همین است.  
سقراط - پس اینکه بیداد کردن نیک تر از بیداد دیدن و داد گری در برابری است تنها نتیجه قانون نیست بلکه با طبیعت نیز موافق است و آنچه



تو پیش ازین میگفتی درست نبود و سر زنتی که بر من میکردی نا روا بود که مدعی بودی که قانون و طبیعت با هم مخالفند و منم میدانم و کافر ما جرائی میکنم که چون از طبیعت گفتگو میشود بقانون حواله میکنم و چون از قانون سخن میگویند بطبیعت میپردازم.

کالیکس - این مرد دست از یلوه گوئی بر نمیدارد ای سقراط شرم نداری که در این سن با الفاظ بازی میکنی و همینکه يك لفظ بجای لفظ دیگر بکار رفت ظفر نامه میخوانی آیا گمان میکنی من میان توانا ترین و بهترین فرق میگذارم؟ آیا چندین بار نگفتم که بعقیده من بهتر و توانا تر يك معنی دارد؟ و آیا گمان میکنی که چون گروهی بندگان و فرومایگان و مردمان مختلف که ارزشی ندارند جز اینکه شاید قوه بدنی داشته باشند جمع آمدند و سخنانی گفتند من آن سخنان را قانون میدانم؟

سقراط - ای کالیکس دانشمند حرفی نداریم اکنون عقیده تو اینست؟ کالیکس - البته.

سقراط - بسیار خوب جان من دیر زمانی بود که پی برده بودم که در ذهن تو معنی توانائی چیست و اینکه در سؤال کردن پافشاری میکردم از آن بود که میخواستم عقیده ترا بیقین بدانم اکنون آشکار است که تو عقیده نداری که دو مرد بهتر از يك مرد است و بندگان چون نیرومند تر از تو هستند بهترند پس چون بعقیده تو بهتر و توانا تر يك معنی ندارد مطلب را از سر بگیر و بگو به بینم بهتر در نظر تو چه معنی دارد همینقدر در تعلیم خود قدری مهربان تر باش تا من مجبور نشوم که از آن بگذرم.

کالیکس - ای سقراط مرا دست میاندازی.

سقراط - چنین نیست و من همان زیتوس را بگواهی میگیرم که چند دقیقه پیش تو او را وسیله کرده هر چه خواستی مرا دست انداختی

اکنون بگو کسانی که تو آنها را بهتر میداننی کیستند؟

کالیکس - کسانی که بیشتر ارزش دارند.

سقراط - نمی بینی که اینها هم الفاظ است و چیزی نگفتی؟ آیا مقصودت اینست که بهترین و توانا ترین مردم خردمند ترین مردم میباشند یا مقصود دیگر داری؟

کالیکس - یقین است بخدا که همان مردم را میگویم و شکی در آن نیست.

سقراط - پس بعقیده تو بسیار اتفاق میافتد که يك مرد خردمند از هزاران مرد بیخرد توانا تر است و از او فرمان روا بودن و از دیگران فرمان بردن سزاوار است و آنکه فرمان میدهد بهرماش باید بیشتر باشد؟ کالیکس - البته چنین است و عقیده من اینست که حق طبیعی آنست که خردمند بر بیخرد فرمان روا باشد و بهره بیشتر ببرد.

سقراط - اینجا درنگ کن جواب این سؤال را چه میدهی؟ پندار در محلی مانند اینجا گروهی گرد آمده باشیم با توشه و مشروب فراوان و مردمان گوناگون باشیم بعضی نیرومند برخی ناتوان و یکی از ما طبیب است و باین واسطه با آنکه از بعضی دیگر ناتوان تر است و از بعضی توانا تر از این چیزها بیشتر سر رشته دارد آیا شکی هست در اینکه آن طبیب چون از ما همه داناتر است در این هنگام بهتر و توانا تر از همه است؟

کالیکس - شکی نیست.

سقراط - پس چون بهتر است آیا باید از توشه ها بهره بزرگتر ببرد یا چون سرور است باید آنها را تقسیم کند و هنگام مصرف کردن بیش از دیگران بمصرف خود نرساند مبادا زبان به بیند و از بعضی بیشتر ببرد



و از برخی کمتر و اگر اتفاقاً از همه کوچک اندام تر باشد او که از همه بهتر است از همه کمتر بهره خواهد برد آیا چنین نیست ؟

کالیکس - گفتگو از توشه و مشروب و طبیب میکنی و هزار گونه باوه میبافی اینها چه ربطی بمطلب دارد ؟

سقراط - بسیار خوب آنرا که تو بهتر میدانی آیا خردمند تر هست یا نیست .

کالیکس - البته هست .

سقراط - آیا ادعای تو این نیست که او باید بیشتر بهره ببرد ؟

کالیکس - توشه و مشروب را نکفتم .

سقراط - دانستم شاید جامه را میگوئی پس آنکه درپارچه بافتن از همه زیر دست تر است باید بزرگترین ردا را در بر کند و با جامه های فراوان و فاخر در شهر گردش نماید ؟

کالیکس - داستان جامه و ردا دیگر چیست ؟

سقراط - از کفش نیز البته آنکس که در کفش دوزی زبردست تر و بهتر است باید بیشتر بهره داشته باشد و کفشهای بزرگتر و فراوان تر در پا کند و راه برود ؟

کالیکس - حالا دیگر نوبت کفش شد سفاقت روی سفاقت بیاور .

سقراط - چیز دیگری را در نظر داری ؟ شاید مثلاً میخواهی بگوئی برزگر دانا و درستکار باید بیش از دیگران تخم داشته باشد و در زمینهای خود فراوان بیفشاند ؟

کالیکس - همواره همان سخنان باوه را میگوئی .

سقراط - آری همان سخنان و همان مسائل را تکرار میکنم .

کالیکس - بخدا آنچه میگوئی داستان کفش دوز و بافنده و آشپز و طبیب است سخن ما که در آنها نیست .

سقراط - آخر بگو آنکه توانا تر و دانشمند تر است بعقیده تو از چه چیز بیش از دیگران باید بهره ببرد ؟ تو نه بسخن من گوش میدهی نه خود سخن میگوئی .

کالیکس - من که دیری است سخن میگویم اولاً چون از توانا ترین مردم گفتگو میکنم مرادم کفش دوز و آشپز نیست منظورم کسانی هستند که در امور مملکت بصیرت دارند و آنرا اداره میکنند هم دانا هستند هم دلاورند که آنچه را نیت کرده اند میتوانند انجام دهند و بواسطه ضعف نفس از مشکلات کار نمیکریزند .

سقراط - ای کالیکس والامقام بین میان سرزنشی که تو بمن میکنی چه اندازه با آنکه من بتو دارم فرق است تو بمن سرزنش میکنی که همواره يك سخن میگویم من معکوس این ابراد را بتو دارم که هیچگاه در يك موضوع يك سخن را دو مرتبه نمیگوئی گاهی بهترین و توانا ترین مردم نیرومندان را میدانی و گاهی خردمندان و اکنون چیز دیگر میگوئی یعنی دلاوران را بهتر و توانا تر میخوانی عزیز من باید تکلیف را معلوم کرد و آخر بگو آنها را که تو بهتر و توانا تر میدانی چه کسانیند و از چه جهت است ؟

کالیکس - باز میگویم کسانی که در کارهای عامه دانا تر و دلاور ترند آنها سزاوارند که قدرت داشته باشند و آنها بیش از دیگران باید بهره ببرند یعنی فرمانروایان بیش از فرمانبران .

سقراط - بسیار خوب اما نسبت بخودشان چه نظرداری آیا فرمانروا



هستند یا فرمانبر؟

کالیکس - مقصودت چیست؟

سقراط - مقصودم اینست آیا هر يك از ایشان بر خود فرمانروا هست یا نیست و شاید عقیده تو اینست که بر خود فرمانروا بودن بیفایده است و تنها فرمانروائی بر دیگران اهمیت دارد.

کالیکس - فرمانروائی بر خود را چگونه میدانی؟

سقراط - بسیار ساده و مانند همه کس یعنی چنین میدانم که مرد دانا و خود دار باشد و بر آرزوها و هوا و هوسهای خود فرمانروائی کند.  
کالیکس - آدم خوبی هستی ای سقراط این مردم را که خود دار و دانا میخوانی احققتند.

سقراط - یعنی چه؟ همه کس میداند که من از احقمان گفتگو نمیکنم.  
کالیکس - درست بدان که از آنها گفتگو میکنی آیا کسیکه بنده دیگری است ممکن است فیروز باشد؟ چنین نیست زیبایی و داد بر حسب طبیعت اینست که من بی پرده برای تو بیان میکنم یعنی برای این که زندگانی انسان خوش باشد هوا و هوس خود را بجای اینکه خفه کند باید پیرو راند و هر اندازه شدید باشند بتواند بدلاوری و دانائی خود آنها را بر آورده کند و بمراد خویش برسد اما البته این مقام دست رس همه کس نیست و از اینرو چون عامه شرمنداند از اینکه مانند آن اشخاص نمیتوانند بشوند برای اینکه ناتوانی خود را پنهان کنند بآنها سرزنش مینمایند و ناپرهیزکاری را تنگین میخوانند و چنانکه پیش گفتم کوشش میکنند تا مردمانی را که طبعاً مستعدند مقهور سازند و چون خود نمیتوانند آرزوهای خویش را بر آورند از کمال دون همتی لاف

از خود داری و دادگری میزنند آخر بین کسیکه پسر پادشاه است یا در خود توانائی می بیند که بفراوانی و جباری و قدرت تمام برسد آیا اگر ملامت حکیمانه پیش بگیرد منتهای تنگ و زیانکاری نیست؟ مرد بتواند از همه نعمتها ممتنع شود و هیچکس بر ممانعت او قادر نباشد آنگاه قانون مردم و گفتگوها و سرزنشهای ایشان را بر خود فرمانروا کند؟ چنین کسی که نتواند در شهر خود که آنجا حکومت میکند و بدوست خود چیزی زیاده بردشمن بدهد بسبب اینکه پای بند دادگری و خود داری شده است البته تیره روز خواهد بود ای سقراط حقیقتی که تومیجوئی اینست: زندگانی بدخواه و اختیار داری و کامرانی که پیشرفت کند فیروزی و فضیلت است باقی همه نقشهای فریبنده و مبنی بر مواضعهای مردم و مخالف طبیعت و پوچ و سفاقت میباشد.

سقراط - ای کالیکس بیانی که کردی دلیرانه و صادقانه بود پاک و روشن گفتی آنچه را دیگران در دل دارند اما جرأت نمیکنند بگویند خواهش من از تو اینست هیچگونه تنزل نکنی تا بهترین روش زندگانی برآستی بر ما معلوم شود پس بگو آیا بعقیده تو اگر کسی بخواهد چنان باشد که باید با هوا و هوس خود بهیچوجه نباید جنگ کند بلکه بر عکس باید آنها را پیرو راند و بهر وسیله باشد بر آورده نماید و فضیلت همین است؟

کالیکس - آری سخن من همین است.

سقراط - پس این سخن بیهوده است که میگویند کسانی که احتیاجات ندارند خوشند؟

کالیکس - آری زیرا اگر آن سخن راست باشد سنگها و مردگان



را باید خوش دانست .  
 سقراط - اما آن زندگانی که تو برای ما وصف کردی هراس دارد  
 و من در این اندیشه‌ام که آیا اورپیدس حق ندارد که میگوید «از کجا  
 معلوم که زندگانی مرگ و مرگ زندگانی نیست» و شاید که درواقع  
 ما مرد گانیم . روزی من از دانشمندی شنیدم که زندگانی کنونی ما مرگ  
 است و تن ما گور است و آن جزئی از روان که نفسانیات در آن جا دارد  
 طبعاً تابع حرکات مختلف میباشد و یکی از داستان سربان خوش ذوق  
 که یقیناً از اهل ایتالیا یا صقلیه بوده است جناس لفظی بکار برده آن  
 جزء از روان را که مطیع و خوش باور است خم نامیده و بی خردانرا  
 نامحرم خوانده است و میگوید آن جزء از روان در پیخردان چون پابندی  
 ندارد و نمیتواند چیزی را نگاه بدارد مانند خمی است که سوراخ باشد  
 و اشاره است باینکه از برآوردن آرزوها سیر نمیشود و برخلاف عقیده  
 تو میگوید در سرای آخرت یعنی در عالم ناپیدا تیره روزتر از همه کس  
 این نامحرم مانند و محکومند باینکه با غریبال آب بکشند و در خمهای پی  
 تک بریزند در صورتیکه هیچیک از این دو ظرف آب را نگاه نمیدارند .  
 کسیکه این چیزها را برای من نقل میکرد میگفت گوینده این داستان  
 روح آن پیخردان را بغریبال مانند کرده است زیرا که پیر از سوراخ است  
 و بسبب غفلت و فراموشی هیچ چیز را درخود نگاه نمیدارد این تشبیه‌ها  
 و تمثیل‌ها البته غریب مینماید اما نمایش خوبی است از آنچه بوسیله آن  
 من میخواهم ترا اقناع کنم اگر بتوانم که تو تغییر عقیده بدهی و زندگانی  
 سامانی را که شخص همواره آنچه دارد قانع باشد و زیاده نطلبد برتر و بهتر  
 بدانی از اینکه بی لکم باشی و هیچگاه از هوا و هوس سیر نشوی آیا

غرض من حاصل شده است ؟ آیا تغییر رأی دادی و اقناع شدی که انسان  
 در زندگانی سامانی خوش تر است تا در بیسامانی و آشفتگی یابیدست افسانه  
 دیگر هم که بخوانم ترا تکان نخواهد داد ؟  
 کالیکلس - فرض دوم صحیح است .  
 سقراط - همان جماعت تمثیل دیگر هم دارند و نوع زندگانی مرد حکیم  
 و شخص بی قید و بند را تشبیه میکنند بحال دو نفر که هر يك خمهای  
 بسیار دارند خمهای اولی درست و پیر از باده و انگبین و شیر و مانند آن  
 یعنی چیزهاییکه همه کمیاب و پربها میباشند و بدست آوردن آنها دشوار  
 و پر زحمت است اما همینکه خمها پر شد دیگر چیزی بر آن مزید نباید  
 کرد و از این جهت صاحب خم آسوده است آن دیگری نیز  
 مانند اولی زحمت میکشد و آن چیزها را بدست میآورد اما خمهای او  
 نادرست است و آب از آنها در می‌رود و صاحب خم مجبور است شب و روز  
 مشغول پر کردن آنها باشد و گرنه از آن نعمتها محروم میماند احوال این دو  
 نفر بد رستی مانند مرد حکیم و شخص ناپرهیز کار است بعقیده تو کدام  
 يك از این دو خوش اند ؟ آیا موفق شدم که به بیان خود ترا اقناع کنم  
 که زندگانی بقاعده بهتر از بیقاعده است ؟  
 کالیکلس - موفق نشدی ای سقراط صاحب خمهای درست هیچگونه  
 تمتعی ندارد و همین زندگانی بود که من آنرا تشبیه باحوال سنگ کردم  
 همینکه خمها پر شد اگر رنج ندارد شادی هم ندارد آنچه خوشی زندگانی است  
 آنست که هر چه بیشتر بتواند در خم بریزد .  
 سقراط - اگر بخواهند در خم فراوان بریزند مگر نباید درزها و  
 سوراخهای خم بسیار و فراخ باشد ؟



کالیکلس - البته  
سقراط - پس آن زندگانی که تو پیشنهاد میکنی زندگانی سنگ  
یا مرده نیست اما زندگانی مرغابی است بهر حال بگو به بینم مقصود تو  
چيست آیا اینست که اشتها خوبست و چون شخص گرسنه شد باید بخورد؟  
کالیکلس - يقين است.

سقراط - و همچنین تشنگی خوبست و چون تشنه شد باید بنوشد؟  
کالیکلس - درست است و همچنین همه خواهشهای دیگر خوبست و  
باید آنها را برآورده نمود و خوشی یافت و سعادت همین است.

سقراط - بسیار خوب عزیز من بر همین پایه بمان و شرم و حیاء پیش  
میاور اما بدان که منم نباید بخود ترس و حجب راه بدهم و اول بگو  
به بینم آیا جرب و خارش داشتن زندگانی خوشی است و خوبست که  
شخص بتواند خود را فراوان بخارد و عمر خود را بخاراندن بگذراند؟

کالیکلس - عجب سخن یاوه میکنی ای سقراط و درحقیقت مانند  
خطیب سیاسی گفتگو میکنی.

سقراط - غورجیاس و پولوس از سخن من سگته خوردند و شرم نیز  
کردند اما تو ای کالیکلس چون دلیری نه سگته میخوری نه شرم میکنی  
پس جواب بگو.

کالیکلس - بسیار خوب پس میگویم که این خود خاراندن نیز  
زندگانی خوشی است.

سقراط - اگر زندگانی خوشی است پس سعادت است؟  
کالیکلس - شك ندارد.

سقراط - آیا فقط سر خاراندن خوش است یا باید سؤال خود را

بسط دهم؟ فرض کن همه پرسشهایی که در دنبال باید بیاید کردم و  
باید جواب بگوئی برای اینکه سخن کوتاه شود يك جا میپرسم آیا  
زندگانی فسق و فجور زشت و ننگین و تیره روز نیست؟ آیا جرأت داری  
بگوئی کسانی که چنین زندگانی میکنند اگر آنچه را میخواهند فراوان  
داشته باشند فیروز و سعیدند؟

کالیکلس - ای سقراط شرم نمیکنی که چنین سخنها میگوئی؟  
سقراط - گناه آن با کیست؟ آیا با من است یا با آنکه با کمال  
آسودگی میگوید تمتع بهر گونه باشد خوش است و لذایذ نیک و بد را  
فرق نمیکندارد؟ پس درست بگو به بینم بر این ادعا باقی هستی که لذت  
عین خوشی است یا تصدیق داری که بعضی لذتها خوب و بعضی بد است؟  
کالیکلس - برای اینکه نقض سخن اول خود را نکرده باشم منکر  
نمیشوم که این هر دو يك چیز است و بر ادعای خود باقی هستم.

سقراط - ای کالیکلس اگر موافق عقیده حقیقی خود سخن نگوئی  
پایه اولی که بر آن بودیم خراب میشود و دیگر ممکن نخواهد شد من  
و تو با هم حقیقت را بجوئیم.

کالیکلس - تو خود چنین میکنی ای سقراط.

سقراط - منم اگر بکنم خطاست اما ای دوست گرامی تأمل کن شاید  
چنین نباشد که خوشی و سعادت با هر لذتی موافق باشد زیرا اگر چنین  
باشد تقایج زشتی که من بآن اشاره کردم و بسیاری دیگر ناچار از آن  
برمیآید.

کالیکلس - ای سقراط این عقیده تست.

سقراط - فی الواقع بر سخن خود باقی هستی؟



کالیکس - البته .  
 سقراط - از اینقرار در حقیقت باید بر همین پایه مباحثه کنیم ؟  
 کالیکس - شکی نیست .  
 سقراط - بسیار خوب چون چنین است بسؤال من جواب صریح بگو  
 آیا تصدیق داری که چیزی هست که آنرا دانش مینامند ؟  
 کالیکس - آری .  
 سقراط - و چیز دیگری هست که آنرا دلیری خواندی ؟  
 کالیکس - آری چنین گفتم .  
 سقراط - آیا وقتیکه از این دو چیز سخن میگفتی مقصودت این  
 بود که دلیری غیر از دانش است ؟  
 کالیکس - آری بکلی تفاوت دارد .  
 سقراط - اکنون بگو آیا لذت و دانش يك چیز است یا با هم  
 تفاوت دارند .  
 کالیکس - ای مرد زبردست یقین است که با هم تفاوت دارند .  
 سقراط - شجاعت هم با لذت تفاوت دارد ؟  
 کالیکس - واضح است .  
 سقراط - پس فراموش نکنیم که کالیکس که از ناحیه آخرنوس<sup>(۱)</sup>  
 است مدعی شد که لذت بانیکی يك چیز است ولیکن دانش و دلیری با هم  
 متفاوت اند و بانیکی هم فرق دارند .  
 کالیکس - آیا سقراط که از ناحیه هالوپکتس<sup>(۲)</sup> است منکر این معنی  
 هست یا نیست ؟  
 سقراط - آری منکر است اما بگمان من کالیکس هم چون عقیده

خود را درست کاوش کند متشکر خواهد شد پس بگو آیا فیروزی و تیره روزی  
 دو حالت متضاد نیستند ؟  
 کالیکس - آری .  
 سقراط - اگر متضادند آیا همان نسبت را بیکدیگر ندارند که بیماری  
 و تندرستی دارند زیرا آنچه من میدانم ممکن نیست شخص در يك هنگام  
 هم بیمار و هم تن درست باشد و همچنین نمیتوان هم بیماری را از دست داد  
 هم تندرستی را ؟  
 کالیکس - مقصودت چیست ؟  
 سقراط - هر قسمتی از تن را که میخواهی در نظر بگیر مثلاً چشم  
 ممکن است ناخوش شود و آنرا چشم درد گویند ؟  
 کالیکس - شکی نیست .  
 سقراط - در آتصورت آن چشم سالم نیست ؟  
 کالیکس - یقین است .  
 سقراط - اکنون اگر چشم درد را از خود دور کنیم آیا سلامت چشم  
 را هم دور کرده ایم و آیا ممکن است این هر دو حال را يك مرتبه از دست  
 بدهیم ؟  
 کالیکس - ممکن نیست .  
 سقراط - هر يك از این دو حالت میآید و بنوبت میرود ؟  
 کالیکس - موافقم .  
 سقراط - آیا ضعف و قوت هم چنین نیست ؟  
 کالیکس - آری .  
 سقراط - شتاب و درنگ هم چنین است ؟  
 کالیکس - البته .



سقراط - خوبی و فیروزی یا ضد آنها بدی و تیره روزی را چه میگوئی  
آیا آنها هم بنوبت دست میدهند و از دست میروند ؟  
کالیکلس - آشکار است .  
سقراط - پس اگر دیدیم کسی بعضی چیزها را در يك هنگام بدست  
میاورد یا ازدست میدهد روشن است که آن چیزها نمیتواند هم خوب و  
هم بد باشد آیا در این باب موافقیم ؟ پیش از جواب گفتن تأمل کن .  
کالیکلس - کاملاً موافقم .  
سقراط - پس برگردیم بسخنهای پیش در باب کرسنگی چه گفتی  
آیا خوش آیند است یا رنج است ؟ خود کرسنگی را میگویم .  
کالیکلس - میگویم کرسنگی رنج است اما چون شخص گرسنه باشد  
خوردن خوش آیند است .  
سقراط - میفهمم اما بطور مطلق کرسنگی رنج است هست یا نیست ؟  
کالیکلس - آری رنج است .  
سقراط - تشنگی هم چنین است .  
کالیکلس - بسیار .  
سقراط - باز هم پیرسم یا تصدیق میکنی که هر حاجتی و هر خواهشی  
رنج است ؟  
کالیکلس - تصدیق میکنم حاجت بسؤال نداری .  
سقراط - بسیار خوب اما در حال تشنگی میتوانی بگوئی که نوشیدن  
خوش آیند نیست ؟  
کالیکلس - هرگز .  
سقراط - اما تصدیق میکنی که تشنه بودن البته رنج است ؟  
کالیکلس - آری .

سقراط - آیا نه اینست که نوشیدن دفع حاجتی است ولذت است ؟  
کالیکلس - آری .  
سقراط - پس لذت بردن از نوشیدن است ؟  
کالیکلس - یقین است .  
سقراط - و آن وقتی است که شخص تشنه باشد ؟  
کالیکلس - آری .  
سقراط - یعنی وقتی که شخص در رنج است ؟  
کالیکلس - آری .  
سقراط - می بینی بکجا رسیدیم ؟ میگوئی هنگامی که شخص تشنه  
است و مینوشد هم رنج میبرد هم لذت آیا راست نیست که این دو حالت  
در يك هنگام در يك جا دست میدهد ؟ از تن باشد یا از روان در این  
باب نظری ندارم درست هست یا نیست ؟  
کالیکلس - درست است .  
سقراط - اما تو میگفتی که در يك هنگام نمیتوان هم خوش و هم  
ناخوش بود ؟  
کالیکلس - اکنون هم میگویم .  
سقراط - از طرف دیگر تصدیق داری که در يك هنگام ممکن است  
شخص هم لذت داشته باشد هم رنج ؟  
کالیکلس - راست است .  
سقراط - پس لذت فیروزی نیست و رنج تیره روزی نیست ولذت غیر  
از خوبی است .  
کالیکلس - من از سفسطه های تو چیزی نمیفهمم .  
سقراط - خوب می فهمی اما خود را بنادانی میزنی پس باز پیش برویم .  
کالیکلس - سرانجام این یاوه ها بکجا میرسد ؟



سقراط - باینجا میرسد که تو که بر من عیب میگیری معلوم خواهد شد چه مرد زیر دستی هستی آیا راست نیست که چون تشنگی رفع شد دیگر کسی از نوشیدن لذت نمبرد؟

کالیکلس - نمیدانم چه میخواهی بگوئی.

غورجیاس - ای کالیکلس چنین سخن مگو صلاح در اینست که جواب بگوئی تا این مباحثه به نتیجه برسد.

کالیکلس - آخر ای غورجیاس این سقراط همان سقراط است همواره چیزهای کوچک بیدمعی میپرسد و جدل میکند.

غورجیاس - چه باک است؟ تو چه کار داری که سوالهای او چگونه است بگذار هر چه میخواهد بپرسد.

کالیکلس - بسیار خوب ای سقراط اکنون که غورجیاس بر این عقیده است پرسشهای خرد حقیر خود را بکن.

سقراط - ای کالیکلس تو مردی فیروز هستی که پیش از آنکه با سرار کوچک آشنا شوی با سرار بزرگ آشنا شدی من گمان میکردم این روا نیست بهر حال بهر جا رسیده بودیم از همانجا مطلب را میگیریم پس بگو ببینم آیا راست نیست که هر کس چون از تشنگی رهائی یافت لذت نوشیدن هم از دستش میرود؟

کالیکلس - آری.

سقراط - در گرسنگی و خواهشهای دیگر هم چنین است که چون آنها رفع شد لذت هم میرود؟

کالیکلس - درست است.

سقراط - پس رنج ولذت با هم نیست میشوند؟

کالیکلس - آری.

سقراط - اما خوبی و بدی هر دو يك هنگام نیست نمیشوند پیشتر اینرا تصدیق کردی آیا حالا هم تصدیق داری؟

کالیکلس - تصدیق دارم چه نتیجه میخواهی بگیری؟

سقراط - نتیجه میگیرم که خوب و خوش آیند يك چیز نیست و همچنین بد و رنج آور یکی نیست زیرا که خوش آیند و رنج آور هر دو در يك هنگام میتوانند معدوم شوند اما خوب و بد هر دو در يك هنگام از میان نمیروند چون طبیعتشان تقیض یکدیگر است پس چگونه ممکن است خوش آیند را با خوب و نا مطلوب را با بد یکی بدانیم؟ اکنون اگر میخواهی مطلب را بصورت دیگر درمیآوریم و مطالعه میکنیم و گمان من اینست که باز حقیقت با تو موافق نخواهد بود پس به بینم چه میگوئی آیا کسانی را که نيك میخوانی نه اینست که بسبب نیکی است که در آنها هست و همچنین زیبا خواندن اشخاص زیبا آیا بواسطه زیبایی آنها نیست؟

کالیکلس - البته چنین است.

سقراط - آیا دیوانه یا بیدل را تو نيك میخوانی؟ چند دقیقه پیش منکر بودی و میگفتی مرد نيك آنست که خردمند و دلیر باشد.

کالیکلس - خلاقی نیست.

سقراط - آیا نشده است گاهی از اوقات که کودک را به بینی که بی عقل است اما شاد میباشد؟

کالیکلس - آری.

سقراط - آیا مردی را دیده‌ای که بی عقل و شاد باشد؟

کالیکلس - منظور تو چیست؟

سقراط - بمنظور من کار نداشته باش جواب بده.



کالیکس - آری دیده‌ام .

سقراط - برعکس آیا مردی خردمند دیده‌ای که شاد یا اندوهناک باشد؟  
کالیکس - آری .

سقراط - آیا مرد خردمند بیشتر شاد و اندوهناک میشود یا مرد  
بی عقل؟

کالیکس - گمان نمیکنم میان آنها فرق بسیار باشد .

سقراط - بسیار خوب آیا در جنگ مرد بیدل دیده‌ای؟  
کالیکس - البته .

سقراط - مرد دلیر و بیدل چون دشمن را فراری دیدند کدام يك  
بیشتر شاد شدند؟

کالیکس - بگمانم هر دو شاد شدند یا اگر کم و بیش داشت تفاوت  
بسیار نبود .

سقراط - تفاوت اهمیت ندارد در هر حال بیدل هم شاد شد؟  
کالیکس - بسیار هم شاد شد .

سقراط - بی عقل هم گمان دارم شاد شده باشد .  
کالیکس - آری .

سقراط - اما هنگامی که دشمن رو میکند آیا بیدلان به تنهائی  
افسرده میشوند یا دلیران هم میشوند؟

کالیکس - همه افسرده میشوند .

سقراط - آیا همه يك اندازه افسرده میشوند .

کالیکس - شاید که بیدلان بیشتر افسرده شوند .

سقراط - آیا بیدلان هنگامی که دشمن پشت میکند بیشتر شاد  
نمی شوند؟

کالیکس - شاید .

سقراط - پس خردمند و بیخرد دلیر و بیدل همه میتوانند شاد و افسرده  
شوند و بعقیده تو تقریباً همه یکسانند جز اینکه شاید بیدلان بیش از  
دلاوران شادی و افسردگی دارند؟

کالیکس - آری .

سقراط - اما خردمندان و دلاوران نيك اند و بیخردان و بی دلان بدند؟  
کالیکس - آری .

سقراط - بنابراین نیکان و بدان تقریباً یکسان شادی و اندوه می بینند؟  
کالیکس - موافقم .

سقراط - نیکان و بدان تقریباً یکسان نيك و بد هستند و بدان  
اندکی بهتر از نیکان؟

کالیکس - بخدا نمیدانم چه میخواهی بگوئی .

سقراط - مگر نه تومیگفتی که نیکان بواسطه چیز نيك نيك هستند  
و بدان بواسطه چیز بد بدند و چیز های نيك لذا بدند و چیز های بد رنجها  
میباشند؟

کالیکس - آری گفتم .

سقراط - پس وقتی که شخص شادی می بیند چیزی نيك دارد یعنی  
لذت؟

کالیکس - واضح است .

سقراط - و کسی که شاد است بواسطه داشتن چیز نيك نيك است؟  
کالیکس - آری .

سقراط - از آنطرف وقتی که شخص رنج دارد از آنست که چیز بد  
دارد که آن رنج است .



کالیکس - شك نیست .

سقراط - و تو میگفتی کسانی که بدند بواسطه داشتن چیز بد است آیا اکنون هم بهمان عقیده باقی هستی ؟

کالیکس - آری .

سقراط - پس نیکان کسانی هستند که شادند و بدان کسانی هستند که رنج میبرند ؟

کالیکس - البته .

سقراط - و اگر این غم و شادی شدید باشد بیشتر بد یا نیک اند و یکسان بد و نیک اند اگر غم و شادی آنها برابر باشد .

کالیکس - آری .

سقراط - و میگفتی غم و شادی در خردمندان و بیخردان و دلاوران و بیدلان تقریباً برابر است و شاید که در نزد بی خردان و بیدلان اندکی بیش باشد .

کالیکس - آری میگویم .

سقراط - پس اکنون آنچه از این گفتگوها بر می آید بطور خلاصه با هم بجوئیم زیرا چنانکه گفته اند تکرار و باز دید چیز های زیبا خوبست .

گفتیم خردمندان و دلاوران خوب اند چنین نیست ؟

کالیکس - آری .

سقراط - و بیدلان و بیخردان بداند ؟

کالیکس - آری .

سقراط - و آنکس که رنج میبرد بد است ؟

کالیکس - ناچار .

سقراط - و غم و شادی برای نیکان و بدان یکسان است و شاید که بدان

اندکی بیشتر داشته باشند .

کالیکس - آری .

سقراط - از اینقرار بدان هر خوبی و بدی با نیکان برابرند یا شاید اندکی بهترند یا از آن مقدمات این نتیجه بر می آید ؟ هر گاه گفته باشیم

چیز خوش آیند و چیز خوب یکی است آیا این نتیجه حتمی نیست ؟

کالیکس - ای سقراط دیری است من سخن ترا میشنوم و هر چه از من میخواهی موافقت میکنم در حالیکه همواره میگویم که بمحض اینکه

کسی باتوجهی موافقتی کند تو مانند کودکن آنرا میگیری و شاد میشوی آیا در حقیقت نمیدانی که نه من و نه هیچکس فراموش نمیکنیم که میان

لذایذ فرق بگذاریم و برای آنها کم و بیش قدر قائل شویم ؟

سقراط - ای کالیکس عجب حيله بازی و با من مانند کودکن بازی میکنی و برای فریب دادن من گاهی يك چیز میگوئی و گاهی چیز دیگر

اقا من در آغاز گمان نمی کردم تو خوش داشته باشی که مرا بغریبی و مرا

ترا دوست خود میدانستم اکنون می بینم در اشتباه بودم و چاره جز رضا ندارم و باید هر چه بمن میدهی همانرا بپذیرم پس اگر غلط نکنم اکنون

سخن تو اینست که لذایذ خوب و بد دارد ؟

کالیکس - آری .

سقراط - آیا لذایذ خوب آنها هستند که سودمندند و لذایذ بد آنها که زیان دارند ؟

کالیکس - همین است .

سقراط - سودمند آنرا میدانی که خیری میرساند و زیان دار آنرا که شری میرساند ؟

کالیکس - عقیده من اینست .



سقراط - به بینیم از این چه مراد داری لذا ید جسمانی را که چند دقیقه پیش از آن گفتگو میکردیم یعنی لذا ید مربوط به خوردن و نوشیدن را مثال بیاوریم آیا از آن لذا ید آنها را که سلامت و قوت و مزایای دیگر بدنی میدهند خوب میدانی و آنها را که اثر مخالف می بخشد بد مینامی؟  
کالیکلس - چنین است .

سقراط - رنجها هم بهمین کیفیت بعضی خوب و بعضی بدند؟  
کالیکلس - البته .

سقراط - و لذا ید خوب و رنجهای خوب را باید ترجیح داد و طالب بود؟  
کالیکلس - آشکار است .

سقراط - آری اگر بیاد داری من و پولوس در گفتگوئی که داشتیم موافق شدیم که در هر چیز رفتار خود را باید متوجه خوبی نمائیم آیا تو هم با ما موافق هستی که آخرین غایت اعمال ما خیر است و در هر کاری غایتهای دیگر تابع خیر میباشد و خیر تابع آن غایتها نیست؟ آیا تو هم رای خود را بر رای ما دو نفر اضافه میکنی؟  
کالیکلس - آری .

سقراط - پس شخص خوشی را برای خیر میخواهد نه خیر را برای خوشی؟

کالیکلس - بقیین است .

سقراط - اکنون به بینیم آیا هر کس از میان چیزهای خوش آیند تمیز میدهد که کدام خوب و کدام بد است یا در هر مورد بصیرت خاص لازم است؟

کالیکلس - بصیرت لازم است .

سقراط - پس آنچه را که من به غور جیاس و پولوس میگفتم بیاد

بیاوریم که در میان صنایع مختلف بعضی فقط لذت را جستجو میکنند و جز آن کاری ندارند و از بهتر و بدتر بیخبرند ولیکن بعضی نیک و بد را در نظر دارند و از جمله صنایع که لذت را میجویند آشپزی را شمردم که آن فقط عمل است و فن حقیقی نیست و مقابل است با فن طب که من آنرا از فنون مربوط به نیکی میدانم. حال ای کالیکلس ترا بخدای دوستی که مرا بازیچه مساز و بسؤالهای من سرسری و مخالف عقیده خود جواب مگوسخن مرا هم هزل تصور مکن زیرا که می بینی که آنچه ما در آن گفتگو میکنیم چه موضوع مهمی است و چقدر شایسته است که مردمان کم فکر را هم باندیشه آورد زیرا سخن در اینست که چه نوع زندگانی باید اختیار کنیم آن زندگانی که توییشنهاد میکنی که عبارتست از اینکه برای مردم سخن بگویند و خطابه بیاموزند و سیاست را آسان که شما امروز میکنید بکار دارند یا آن زندگانی که من میکنم که بحکمت میپردازم و میخواهیم بدانیم این زندگانی بر آن چه برتری دارد و شاید بهتر آن باشد که چنانکه من میخواستم آنها را از یکدیگر امتیاز بدهیم پس از آنکه امتیاز دادیم و موافق شدیم که این دو نوع زندگانی با هم فرق دارند بحث کنیم از اینکه فرق آنها چیست و کدام نیک را باید برگزید اما ممکن است تو هنوز دریافته باشی که من چه میخواهم بگویم .

کالیکلس - نه هیچ دریافته‌ام .

سقراط - پس میکوشم که مطلب را روشن کنم. چون من و تو با هم موافق شدیم که خوب و خوش آیند با هم فرق دارند و یکی جستجوی لذت و دیگری طلب خیر است و هر کدام برای حصول مطلوب خود روشی دارند....



اول بگو به بینم در این قدم اول با من همراه هستی یا نه؟ چه میگوئی؟  
کالیکلس - آری موافقم.

سقراط - پس اکنون در گفتگوئی که با غورجیاس و پولوس داشتم نیز عقیده خود را بگو که آیا حق با من بود یا نبود آنچه میگوئیم تقریباً این بود که آشنزی در نظر من فن نیست عمل و عادت است ولیکن طبابت علم و فن است و دلیل من این بود که طبیب چون بیمار را میخواهد تیمار کند اول طبیعت او را مطالعه میثماید و میداند که چه میخواهد بکند و برای چه میکند و برای عمل خود دلیل میتواند بیاورد ولیکن آن دیگری که کوشش او تنها بسوی لذت است علمی را مدار عمل خود قرار نمیدهد حقیقت لذت و آنچه را لذت از او حاصل میشود مطالعه نموده دستخوش اتفاق است حساب و شماری در کارش نیست و فقط بواسطه عمل بیاد میآورد که بر سبیل عادت چه باید کرد و بهمان وسایل سعی میکند که موجبات لذت را فراهم کند.

پس بین که آیا این بنظر تو راست میآید و آیا درباره روان نیز چنین نیست که دو قسم اشتغال هست نظیر همان که در تن گفتیم که قسمی از آن در جستجوی خیر روان میباشد و فن است و قسمی دیگر در بند خیر نیست و تنها وسایل بدست آوردن لذت را دنبال میکند و نمی پرسد و نمیداند کدام لذت خوب است و کدام بد و میخواهد بهر وسیله هست خوب یا بد خوش آیند شود ای کالیکلس من معتقدم که چنین مشاغل نیز هست و خواه مربوط به تن باشد یا روان یا بهر چیز دیگر که تنها لذت را بخواهد حاصل کند و در بند سود و زبان حقیقی نباشد من آنرا خوش آمد گری میدانم آیا تو باین عقیده من موافقی یا آنرا رد میکنی؟

کالیکلس - رد نمیکنم و موافقت مینمایم تا گفتگو به نتیجه برسد و

غورجیاس خشنود شود.

سقراط - آیا این خوش آمد گری تنها نسبت بیک روان کار میکند یا نسبت بدو یا چندین روان؟

کالیکلس - نسبت بدو یا چندین روان.

سقراط - پس ممکن است کسی بخواهد بگروهی خوش آمد گری کند و سود حقیقی آنها را در بند نباشد.

کالیکلس - چنین می پندارم.

سقراط - آیا میتوانی بگوئی چه کارهائی است که این مقصود را در نظر دارد؟ یا اگر میل داری من از تو سؤالها میکنم و هر گاه بکاری برخوردی که بنظر تو داخل در این قسم است تصدیق کن و گرنه منکر شو پس بگو آیا بی زدن از آنها نیست که تنها خوش آیندی را در نظر دارد و چیز دیگر نمیدخواهد؟

کالیکلس - چنین میدانم.

سقراط - و همچنین کارهای مانند آن مثلاً چنگ زدن در مجالس

چنین نیست؟

کالیکلس - آری.

سقراط - آیا در حرکات گروه رقصندگان و سرودهائی که پرستندگان

خداوند میگساری میخوانند همان کیفیت را مشاهده نمیکنی آیا گمان

داری که کینزیاس<sup>(۱)</sup> پسر هلیس<sup>(۲)</sup> چیزی را که بمستمعین خود

میشنواید برای بهبودی دادن آنهاست یا برای خوش آمد؟

کالیکلس - درباره کینزیاس شکی نیست و ظاهر است.

سقراط - پدرش را چه میگوئی آیا هنگامی که آواز میخواند و همراه

(۱) Cinésias (۲) Mélès



آن چنگک مینواخت در بند خیر بود؟ هر چند خواهی گفت او خوش آیند هم نبود و مستمعین را آزار میکرد در هر حال آیا گمان نداری که همه سرودهای چنگی و رقصی برای خوش آمد مردم ساخته شده است؟  
کالیکس - آری.

سقراط - اکنون بپردازیم بآن قسم شگفت آور از شعر که آن را ترا گدیاس<sup>(۱)</sup> مینامند گوینده آن چه منظور دارد و در چه راه سعی میکند آیا چنانکه من گمان دارم جز خوش آمدن نظری دارد و آیا در بند آن هست که اگر در نزد تماشاگران چیزی خوش میآید و سرور میآورد ولیکن بد است آنرا از میان ببرد و اگر چیز دیگری هست که خوش آیند نیست ولیکن سودمند است آیا بخود رنج میدهد که آن را بسراید و بگوید هر چند خوش نیاید؟ بگو به یقین بعقیده تو گوینده ترا گدیاس از این دو روش کدام را اختیار میکند؟

کالیکس - آشکار است که تنها خوش آیند شدن تماشاگران را می خواهد.

سقراط - آیا ننگتیم که اینکار خوش آمد گری است؟

کالیکس - البته.

سقراط - اکنون اگر از شعر آواز و آهنگ و وزن را بردارند بجز سخن چیزی باقی میماند؟

کالیکس - یقین است که چیزی نمیماند.

سقراط - آیا جز اینست که روی این سخن بجماعت و بعامه است؟

کالیکس - جز این نیست.

سقراط - پس شعر نوعی از سخن گفتن بعامه است.

کالیکس - چنین مینماید.

سقراط - سخنی است که متعلق بخطابه است زیرا که در نمایشگاه شاعر کار خطیب را میکند آیا چنین نیست؟

کالیکس - گمانم اینست.

سقراط - پس این قسم شعر نوعی از خطابه است برای جمعی که در در آنجا مرد ها و زن ها و کودکان و بندگان و آزادگان همه بهم مخلوطند و ما نسبت باین نوع خطابه نظر پستی داریم زیرا که بعقیده ما خوش آمد گری است.

کالیکس - چنین است.

سقراط - اکنون به یقینم بخطابه هائی که بملت آتن و بملتهای شهرهای دیگر یعنی بمجامع آزادگان متوجه است چه حال دارد بعقیده تو آیا خطیبانی که این خطابه ها را میسرانید همه وقت خیر را منظور دارند و هم ایشان مصروف آنست که بواسطه سخن خود اهل شهر را بهبودی دهند؟ آیا گمان نداری که آنها میخواهند طرف توجه مردم واقع شوند و نفع عامه را فدای منفعت شخصی خود میکنند و با ملت مانند کودکان رفتار میکنند که آنها را بازی میدهند و میخواهند نزد ایشان خوش آیند شوند و کاری ندارند باینکه آیا باین وسیله آنها را بهتر یا بدتر میسازند؟

کالیکس - این سؤال جوابش ساده نیست بعضی خطیبان در سخن خود نفع ملت را میخواهند و بعضی دیگر همانست که تو میگوئی.

سقراط - بسیار خوب پس اگر دو قسم خطابه سیاسی هست یکی از آن دو قسم خوش آمد گری است و زشت است و تنها آن دیگری زیباست که سعی دارد روان شهریان را بهتر سازد خواه مستمعین را خوش بیاید



خواه نباید اما آیا تو این قسم خطابه هیچگاه شنیده‌ای؟ اگر کسانی می‌شناسی که این نوع سخن می‌گویند بشتاب و او را بمن بشناسان.

کالیکس - نه در میان خطیبان این زمان کسی را نمی‌شناسم که بتوانم نام ببرم. سقراط - در میان خطیبان پیشین آیا کسی را میتوانی نام ببری که از روزی که آغاز سخن گوئی کرده احوال مردم آن را بهبودی داده باشد؟ من که چنین خطیبی را نمی‌شناسم.

کالیکس - چه می‌گوئی مگر آوازه تمیستوکلس و کیمونس<sup>(۱)</sup> و میلیتادس<sup>(۲)</sup> را نشنیده‌ای و پریکلس را که تازه در گذشته و تو خود از مستمعین او بودی شناخته‌ای؟

سقراط - ای کالیکس اگر چنانکه تو در آغاز میگفتی بر آوردن هواهای نفسانی خود و دیگران خوبست حرفی ندارم اما اگر چنین نیست و انسان که بعد ما معلوم کردیم و موافق شدیم بر آوردن خواهشهایی که ما را بهتر می‌سازد خوبست و بر آوردن خواهشهایی که ما را بدتر می‌سازد خوب نیست و علم و فن حقیقی اینست در آن صورت کدام يك از آن خطیبان را میتوانی بگوئی که دارای این شرایط بودند؟

کالیکس - نمیدانم چه بگویم.

سقراط - جستجو کن می‌بابی پس با آرامی ملاحظه کنیم به بینیم آیا هیچيك از آنها اینکار را کرده‌اند؟ مرد درستکار که آنچه میگوید برای خیر است آیا هیچگاه سر سری سخن میراند یا در همه بیاناتش مقصود معینی در نظر دارد؟ البته او هم مانند صنعتگران دیگر است که چشمتان بکار خودشان است و مواد و مصالحی که دارند بیهوده و بی‌قاعده بکار نمی‌برند و در کاری که میکنند میخواهند نقشه معینی را پیش ببرند. مثلاً نقاشان

Miltiade (۲) Cimon (۱)

و معماران و کشتی‌سازان و هر يك از صنعتگران دیگر را که میخواهی ملاحظه کن خواهی دید که آنها همه اجزاء و کار خود را با کمال دقت ترتیب میدهند و چنان بایکدیگر سازگار و متناسب می‌سازند که مجموعاً بدوستی و زیبایی برپا داشته میشوند و همچنین طیبیان و تربیت‌کنندگان بدنی هم مانند صنعتگرانی که نام بردیم در موضوع کار خودشان که تن انسان است تناسب صحیح منظور میدارند و باین طریق زیبا می‌سازند آیا در این باب موافقیم؟

کالیکس - قبول میکنم.

سقراط - ترتیب و تناسب مایه خوبی خانه است و بی ترتیبی و بی سامانی سبب بدی آن میشود چنین نیست؟

کالیکس - آری.

سقراط - در کشی سازی هم چنین است؟

کالیکس - آری.

سقراط - در بدنهای ماهم چنین هست یا نیست؟

کالیکس - چنین است.

سقراط - روان انسان چه حالت دارد؟ آیا خوبی آن بسبب بی سامانی است یا سامان و تناسب لازم دارد؟

کالیکس - نظر با آنچه بیشتر گفتیم باید تصدیق کرد که سامان و تناسب لازم دارد.

سقراط - حالتی را که در بدن از سامان و تناسب حاصل میشود چه مینامند؟

کالیکس - میخواهی بگوئی تندرستی و قوت؟

سقراط - همین است حالتی که در روان از سامان و تناسب حاصل



میشود کدام است؟ سعی کن که خود آنرا بیایی و مانند آن دیگری  
اسمش را بگوئی.

کالیکس - چرا تو خود نمیگوئی؟  
سقراط - اگر میخواهی میگویم تو همینقدر آنچه من خواهم گفت  
بگو که می پسندی یا نه اگر نمی پسندی بی ملاحظه نقض کن پس میگوئیم  
در تن آدمی چون سامان باشد تندرستی با همه صفات نیکوی دیگر ایجاد  
میکند و آن تن را سالم میخوانند راست است یا نه؟

کالیکس - بسیار درست است.  
سقراط - سامان و تناسب چون در روان باشد قانون و نظام نامیده  
میشود و سبب پیدایش مردمان نیک و درست میگردد و اینست آنچه  
عدالت و حکمت میگویند موافق هستی؟

کالیکس - چنین باشد.  
سقراط - خطیبی که من میگفتم یعنی خطیب نیکو و آنکه میخواهد  
دارای علم و فن باشد باید باین چیزها چشم داشته باشد و همه سخنهای  
خود را در هر مورد بر این روش براند خواه از مردم چیزی بگیرد یا چیزی  
بدهد یگانه منظور او این خواهد بود که روان همشهریان را بدادگری  
تزدیک کند و از بیداد دور سازد خردمندی را بیاورد و سفاهت را ببرد  
فضایل را ایجاد کند و رذایل را معدوم سازد در این باب موافقت میکنی  
یا نه؟

کالیکس - موافقت میکنم.  
سقراط - زیرا که به تن بیمار و تیره روز خوراک فراوان و نوشیدنیهای  
لذیذ و هر نوع چیزهای خوش آیند دادن چه حاصل چون از آن سودی  
نمیبرد بلکه شاید زبان هم می بیند آیا راست است؟

کالیکس - چنین باشد.  
سقراط - بگمان من باین بد حال زیستن نعمتی نیست زیرا که زندگانی  
به تیره روزی خواهد گذشت تصدیق داری؟  
کالیکس - آری.

سقراط - همین است که طبیبان بمر دمان تندرست اجازه میدهند که  
خواهشهای خود را بر آورند هنگامی که تشنه یا گرسنه اند هر قدر میخواهند  
بنوشند یا بخورند اما چون کسی بیمار باشد تقریباً هر چه را میخواهد از  
او منع میکنند موافق هستی؟

کالیکس - البته.  
سقراط - آیا در باب روان هم چنین نیست یعنی تا سبب نادانی و  
ناپرهیز کاری و بیداد و شقاوت بد حال است باید او را از آنچه خواهش  
دارد باز داشت و نباید گذاشت کاری بکند مگر آنچه او را بهبودی دهد  
آیا باین عقیده هستی؟

کالیکس - آری.  
سقراط - آیا اصلاح خود روان در این نیست؟  
کالیکس - البته.  
سقراط - او را از خواهش خود باز داشتن همان تنبیه کردن اوست چنین  
نیست؟

کالیکس - یقین است.  
سقراط - پس برای روان تنبیه بهتر از ناپرهیز کاری است که تو آنرا  
ترجیح میدادی.

کالیکس - ای سقراط من نمیفهمم تو چه میگوئی از دیگری پرسش کن.  
سقراط - این کالیکس خوش ندارد که کسی باو سود برساند و تنبیه را هم



که موضوع گفتگوی ما بود رد میکند.

کالیکس - آنچه تو بگوئی پروای آنرا ندارم و جوابهایی هم که بتو دادم برای دل غورجیاس بود.

سقراط - چنین باشد اکنون چکنیم گفتگو را ببریم و نتیجه بگیریم؟

کالیکس - هر چه میخواهی بکن.

سقراط - معروف است که افسانه راهم ناتمام نباید گذاشت و باید سری باو داد که بی سر جنب و جو نکند پس تو هم پیرسشهای من جواب بگو تا گفتگوی ما بی سر و بن نماند.

کالیکس - ای سقراط عجب میرمی اگر نظر مرا میخواهی بهتر آنست که این گفتگو را رها کنی یا بادیگری دنبال نمائی.

سقراط - ناتمام گذاشتن که روا نیست پس کیست که حاضر است تا مطلب را دنبال کنیم؟

کالیکس - آیا نمیتوانی خود به تنهایی آنرا تمام کنی به بیان یکنفری یا باینکه خود سؤال کنی و خود جواب بگوئی؟

سقراط - پس میخواهی من به تنهایی کار دو نفر را بکنم؟ میترسم عاقبت هم چنین شود اما اگر هم باید باینجا برسد گمانم اینست که باید در کوشش برای کشف حقیقت و تمیز آن از خطا در امری که موضوع گفتگوی ماست از یکدیگر باز نمانیم زیرا که روشن دیدن در این مسئله برای همه مایکسان سودمند است پس من آنچه را که خود گمان دارم باز میگوم و اگر کسی از شما چنان پندارد که من حکمی برخلاف میکنم و باشتباه هستم بمن خطاب کند و سخن مرا نقض نماید زیرا من مدعی نیستم و اطمینان ندارم که آنچه میگوم حقیقت است من با اتفاق شما در جستجو هستم و اگر به بینم آنکه با من مخالفت میکند حق دارد اول کسیکه باو

تسلیم شود منم و این پیشنهاد من بشما از آنست که گمان دارم بانجام رسانیدن این گفتگو را روا میدارید ولیکن اگر چنین نیست و نمیدخواهید رها میکنیم و از یکدیگر جدا میشویم.

غورجیاس - ای سقراط من معتقد نیستم که از یکدیگر جدا شویم و از تو درخواست میکنم که بیان خود را بکنی و گمانم اینست که همه حاضران مایلند من خود کمال اشتیاق را دارم باینکه تو آنچه را که باقی مانده است شرح دهی.

سقراط - اما من ای غورجیاس شاد میشدم که با کالیکس سؤال و جواب کنم تا برسم بآنجا که در عوض سخن زیتوس کلام امفیونس را باو پس بدهم. اما ای کالیکس چون تو از دنبال کردن گفتگو خود داری میکنی همینقدر دریغ مدار از اینکه اگر چیزی گفتم که بنظر تو نادرست آید سخنم را قطع کنی و بدانکه من مانند تو نیستم و میرنجم و اگر اشتباه را معلوم سازی ترا در ردیف اول احسان کنندگان خود خواهم شمرد. کالیکس - برادر تو خود بگو و بانجام برسان.

سقراط - پس بشنو و اجازه بده که مطلب را از آغاز بگیرم موافق شدیم که خوش آیند و نیکو يك چیز نیست اما آیا جویای خوشی باید بود برای نیکی یا نیکی را باید جست برای خوشی؟ میگوئیم خوشی را برای نیکی باید جست آیا خوشی نه آنست که حصولش ما را شاد کند و نیکی آنکه حصول او ما را نیک سازد؟ آری. اما نیک بودن ما و همه چیزهای نیک بواسطه وجود صفت مخصوصی است و چاره جز این نیست ولیکن صفت مخصوص هر چیز خواه آلات و ادوات باشد خواه تن خواه روان خواه حیوان بتصادف و اتفاق حاصل نمیشود بلکه نتیجه نظام و درستی و صنعتی است که با طبیعت آن چیز سازگار بوده باشد چنین نیست؟



من که چنین میدانم. پس من مدعی هستم که خاصیت هر چیز عبارتست از نظام و ترتیب خوشی که نتیجه سامان باشد بنابراین بگمان من آنچه هر چیز را نیک میسازد حسن ترتیبی است که مخصوص طبیعت آن چیز است پس از اینقرار روانی که در او سامان شایسته روان موجود باشد بهتر است از روانی که این سامان در او نباشد؟ ناچار چنین است. و روانی که دارای سامان باشد روانی است منظم؟ البته. و روان منظم معتدل و عاقل است؟ ناچار. پس روان معتدل نیک است. ای کالیکس گرامی من اینها قضایائی است که من مسلم دارم و دست از آن ها بر نمیدارم اما اگر تو اعتراضی داری بگو تا بدانم.

کالیکس - عزیز من مطلب را دنبال کن.  
سقراط - پس میگویم اگر روان معتدل و عاقل نیک است آنکه صفت مخالف داشته باشد بد است و روانی که صفت مخالف داشته باشد آنست که بی عقل باشد و بافراط و تفریط کار کند اعتراضی نیست؟ مرد عاقل با خدا و خلق انسان که شایسته است رفتار میکند زیرا اگر ناشایسته رفتار کند خردمند نیست. رفتار شایسته با مردم دادگری است و با خداوند دینداری است و چون کسی بدادگری و دینداری کار کند البته دادگر و دیندار است در این باب موافقیم. دلآوری نیز هست زیرا که مرد خردمند البته از آنچه نباید گریخت نمیگریزد و آنچه را نباید دنبال کرد نمیکند نمیگریزد مگر از آنچه باید وجوباً تمی شود مگر آنچه شاید خواه مردم باشند خواه چیزها و چه لذت باشد چه رنج یعنی آنچه را که وظیفه باو حکم میکند تحمل مینماید پس ای کالیکس لازم میآید که مرد خردمند چنانکه معلوم کردیم دادگر و دلاور و دیندار و نیز نیکو باشد و مرد نیکو در هر کار آنرا که نیکو و زیباست بکند و چون بخوبی و شایستگی رفتار

کرد البته کامکار و فیروز خواهد بود ولیکن آدم بد که بد میکند تیره روز است و این آدم بد درست مقابل مرد خردمند پرهیز کار است یعنی همان کسیکه تو او را فیروز میدانستی. اینست آنچه من میگویم و بآن یقین دارم و اگر این راست باشد ما همه چون بخواهیم سعادتمند باشیم باید پرهیزکاری را بجوئیم و آنرا برای خود ملکه کنیم با کمال شتاب از ناپرهیزکاری بگریزیم و کوشش کنیم که نیازمند تنبیه نشویم ولیکن اگر نیازمند شدیم چه خود ما باشیم چه بستگان ما و خواه افراد باشیم یا دولت تنبیه را تحمل کنیم و آنچه درازای گناه باید داد بدهیم و اینرا تنها وسیله فیروزمندی بدانیم.

بعقیده من در اداره زندگی همواره باید این غایت را پیشنهاد خود ساخت و هر کس باید توانائی خود و قدرت دولت را یکسره متوجه این غایت نماید ملکه دادگری و پرهیزکاری را شرط سعادت بداند و همه اعمال خود را بآن میزان بسنجد و نگذارد نفسانیتش بی لگام حکومت کند برای راضی کردن حرص بی پایان خود زندگانی را مانند دزدان و راهزنان بسر برد زیرا که نه مردم او را دوست خواهند داشت نه خداوندان. چنین کس قابل پیوند نیست و چون پیوند نباشد دوستی نخواهد بود. ای کالیکس حکما میگویند زمین و آسمان و خداوندان و مردمان بواسطه دوستی و سامان و اعتدال و دادگری بهم پیوسته اند و بهمین ملاحظه عالم را نظام مینامند نه بی نظمی و آشفتگی و بگمان من تو با همه دانشی که داری باین فقره توجه نکرده و بیاد نمیآوری که مساوات هندسی هم در نزد خداوندان و هم در نزد مردمان توانائی تام دارد و معتقدی که برای برتری بر دیگران باید کوشش نمود و هندسه را هم مثل گذاشت بهر حال یا باید رأی مرا نقض کرد و ثابت نمود که دادگری و پرهیزکاری سبب سعادت فیروزمندان نیست و شقاوت تیره روزان بسبب رذایل آنها نمیشود یا اگر سخن من راست است باید



نهایی را که از آن بر می آید بنظر گرفت ای کالیکس آن نتایج همان چیزهایی است که من میگفتم و تو گمان میکردی که مطایبه میکنم و بجد سخن نمیگویم یعنی شخص چون خطا کار شود باید خود یا دوستان یا کسانش او را گناهکار بخوانند و فن خطابه را برای این مقصود بکار برند و آنچه تو بر پولوس سرزنش میکردی و پولوس بر غورجیاس خرده میگرفت که از روی شرم حضور با من موافقت کردند بیجا بود و حقیقت آن بود که بیداد کردن هم زشت تر از بیداد دیدن است هم زبان دارد و کسی که میخواهد خطیب نیکو باشد باید در آغاز داد گر شود و در علم داد دانشمند گردد. اینک بپردازیم بعیب هایی که تو بر من میگیری و میگوئی هر گاه خطری بزرگ پیش آید من نه خود را میتوانم نگاهداری کنم و رهایی دهم نه دوستان و نزدیکانم را محافظت نمایم و دستخوش هوا و هوس هر کس هستم و مانند اشخاصی که داغ باطل با آنها زد شده بقول تو هر کس میتواند سیلی برویم بزنند و مال را ببرند و تبعید کنند یا بکشتن دهد و چنین حالتی تنگین ترین حالتهاست این عقیده تست اما عقیده من جز اینست و هر چند پیش از این آنرا چندین بار گفته ام باز گفتنش زبان ندارد. ای کالیکس من منکرم که تنگین ترین حالتها آن باشد که کسی بتواند از روی بیداد بمن سیلی بزند یا مال مرا ببرد و وجودم را ناقص کند و هر کس مال مرا بدزدد و یا مرا اسیر کند و حرزخانه مرا شکسته داخل شود یا هر بیداد دیگری که ممکن باشد بر من یا آنچه متعلق بمن است روا بدارد باو زشتی و زیان بیشتر میرسد تا بمن که گرفتار او باشم. این حقایق که من در آنها یا فشاری کردم و گفتگوهای گذشته ما آنرا ثابت نمود اگر خود ستائی ندانید بر سبیل تشبیه میگویم دلایل و براهین آنها مانند آهن و الماس بهم بسته و پیوسته اند و من تا کنون

چنین پنداشته ام و تا وقتی که تو یا کسی که از تو توانا تر باشد این زنجیر را نگسلانیده است ممکن نیست سخن دیگر در آن باب روا بدارم و همواره میگویم که اگر هم من بر خطا هستم اینقدر هست که تا کنون کسی را ندیده ام که با من گفتگو کند و خلاف من بگوید و مضحکه نشود پس من مسلم میدارم که درست میگویم و اگر این راست است و بیداد برای بیداد گر بزرگترین بلیات میباشد و از آن برتر اگر چیزی هست اینست که شخص گناهکار کیفر گناه خود را دریابد پس چه جان پناهی است که هر کس مکلف است برای خود فراهم سازد و اگر نکند در حقیقت سزاوار استهزا خواهد بود؟ آیا جز اینست که باید جان پناهی جست که ما را از بزرگترین بلیات نگاهداری کند؟ و آیا نیک نیست که کسی برای خود و نزدیکان خویش آن جان پناه را بدست نیاورد؟ شک نیست که آنچه ما را از بلیه درجه دوم حفظ میکند در درجه دوم از اهمیت است و از درجه سوم و چهارم همچنین یعنی هر چه بلیه بزرگتر باشد توانائی بر مقاومت و دفع آن بهتر است و تنگ ناتوانی آن بزرگتر. ای کالیکس آیا با این سخن موافق هستی؟

کالیکس - درست موافقم.

سقراط - از دو مصیبت که یکی بیداد کردن و دیگری بیداد دیدن باشد گفتم بیداد کردن بدتر و بیداد دیدن کمتر بد است اکنون به بینیم از چه راه میتوان خود را در مقابل این دو مصیبت محفوظ داشت آیا بزور میشود یا باراده؟ مقصودم اینست که آیا برای اینکه شخص بیداد نه بیند آیا کافی است بیداد را نخواهد یا واجب است که خود را نیرومند سازد؟

کالیکس - آشکار است که باید خود را نیرومند بسازد.



سقراط - راه بیداد نکردن چیست آیا میتوان گفت در آن باب اراده کافی است یا باز هم قوه و صنعتی لازم است که اگر شخص آن صنعت را نداشته باشد به بیداد کردن میگراید؟ ای کالیکلس در این خصوص بمن جواب بگو آیا پیش از این من و پولوس در گفتگویی که داشتیم بجهت ناچار شدیم تصدیق کنیم که هیچکس با اختیار بیداد نمیکند و اگر بکند نخواسته میکند؟

کالیکلس - برای این که تو بتوانی سخن خود را بیابان برسانی این فقره را مسلّم میداریم.

سقراط - پس بنظر میآید که هر گاه بخواهیم بیداد گرت باشیم قوه ای باید تحصیل کنیم و قتی بیاموزیم.

کالیکلس - آری.

سقراط - قتی که ما را توانا میسازد که بیداد نه بینیم یا کمتر به بینیم کدام است؟ گمان اینست که برای این منظور با باید در شهر فرمانروا یا جبار بود یا لاقابل باید با حکومت وقت دوستی داشت آیا با این عقیده موافقی؟

کالیکلس - بین ای سقراط که هر گاه سخن معقول میگوئی چگونه بتصدیق تو میشتابم اینکه گفتم بگمان من درست راست است.

سقراط - اکنون ملاحظه کن که باقی هم بگمان تو درست است یا نه بگمان من دوستی تمام بقول حکمای قدیم دوستی همجنس با همجنس است آیا رأی تو هم این است؟

کالیکلس - البته.

سقراط - مثلاً هر گاه جباری بی ادب و وحشی توانا باشد و در شهر مردی باشد از او بسی بهتر البته آن جبار از آن مرد باک دارد و نمیتواند

با او صمیمانه دوست شود.

کالیکلس - درست است.

سقراط - ولیکن اگر مرد دیگری باشد بسیار بدتر از آن جبار او هم نمیتواند دوست او شود زیرا که جبار او را حقیر میشمارد و از روی دل جوایی دوستی او نخواهد شد.

کالیکلس - این هم راست است.

سقراط - پس تنها کسیکه دوستیش در نظر او ارزش دارد مردی است دارای صفات خود او یعنی آنچه را او می پسندد پسندد و آنچه را او نمیخواهد نخواهد و بنابراین حاضر باشد که از او فرمان ببرد و پیش او پشت دوتا کند چنین مردی در شهر توانا خواهد شد و هر کس با او بد کند پاداش می بیند آیا این راست است؟

کالیکلس - آری.

سقراط - پس اگر در این شهر جوانی بخواهد بداند چگونه توانا شود و از هیچکس باک نداشته باشد چنین مینماید که همین راه را باید به بینماید و از روزگار جوانی خو کند باینکه آنچه را خداوند کار دوست یادشمن میدارد همانرا دوست یادشمن بدارد تا هر اندازه بتواند باو شبیه شود آیا راست است؟

کالیکلس - آری.

سقراط - پس این چنین کس از بیداد دیدن خود را آسوده میکند و چنانکه شما میگوئید در شهر میتواند بسیار توانا شود.

کالیکلس - درست است.

سقراط - آیا چنین کس توانا میشود بر اینکه خود نیز بیداد نکند؟ بنظر بسیار بعید میآید زیرا که او شبیه بخداوند کار خود و در نزد او گرامی



میباشد و او بیداد گراست و من چنین گمان دارم که کوشش او همه بر این خواهد بود که تا بتواند بیداد کند و کیفر نه بیند آیا چنین نیست؟

کالیگلوس - احتمال می رود.  
سقراط - پس بدترین درد ها نصیب او شده است روانی دارد بد و آلوده بسبب اینکه پیروی خداوند کار کرده و توانا شده است.  
کالیگلوس - ای سقراط من میدانم تو چه میکنی که همه استدلالها را زیر و زیر میکنی نمی بینی که آنکس که پیروی جبار را می کند اگر بخواهد می تواند کسی را که چنین نمیکند هلاک سازد و همه اموال او را ببرد؟

سقراط - میدانم ای کالیگلوس گرامی گردیستم و این سخن را بارها از تو ویش از آن از پولوس و همه مردم آتن یا اکثر آنها شنیده ام اما تو هم بشنو آری این کس اگر بخواهد میتواند بکشد اما مرد بدی خواهد بود که مرد نیکی را خواهد کشت.

کالیگلوس - آری همین سبب است که این امر را بسیار ناگوار می سازد.  
سقراط - در نظر خردمند چنین نیست و اثبات آن آسان است آیا گمان میکنی که وظیفه اصلی انسان اینست که برای خود عمر طولانی تأمین نماید و بقانونی که او را از مخاطرات محفوظ میدارد پیردازد مانند فن خطابه که تو بمن پند میدادی که در آن ورزش کنم تا بتوانم در پیشگاه دیوانخانه از خود دفاع نمایم؟

کالیگلوس - آری بخدا همین است و پندی نیکو میدادم.  
سقراط - پس به بینم ای دوست گرامی آیا بگمان تو فن شنا بسیار مهم است؟

کالیگلوس - نه بخدا.

سقراط - و حال آنکه این فنی است که هر کس را محتاج بشناوری است از مرگ رهایی میدهد اکنون که این فن را بسیار ناچیز میشماری فن دیگر را اسم میبرم که مهمتر است و آن کشتی رانی است که نه تنها نفوس را از مخاطرات بزرگ میرهاند بلکه تن و مال را هم نگاه میدارد مانند فن خطابه و این فن کشتی رانی رفتار ملایم بی سرو صدائی دارد هیاهو نمیکند و خود نمائیهای بزرگ مانند کسیکه امور شکفت آور انجام میدهد ندارد با آنکه مانند خطابه قضائی بما سود میدهد و ما را به تندرستی و عافیت از دریا بساحل میرساند اگر از اگینس (۱) باشد که راه دوری نیست دواغاز مزد میگیرد و اگر از مصر و پنتوس (۲) و جاهای بسیار دور باشد درازاء چنین خدمت بزرگ یعنی نجات دادن ما و فرزندان و اموال ما و زنهای ما دو درهم می خواهد و آنکس که این هنر را کرده و اینکارهای مهم را انجام داده پس از آنکه بخشیکی آمد کنار دریا و پهلوی کشتی خود گردش میکند و هیچ منتهی بکسی نمیکند و شاید که جهت آن اینست که میتواند تعقل کند که بواسطه نجات دادن مسافری از غرق معلوم نیست بکدام يك نیکی حقیقی کرده و بچه کسان بدی کرده است زیرا که میدانم که پس از آنکه آنها را از دریا بخشیکی آورده احوال آنها را بهبودی نداده است نه تن آنها را بهتر ساخته است نه روانشان را و اندیشه میکند که اگر یکی از این مسافری دردی سخت و بیدرمان داشته و من او را از غرق نجات داده ام باو نیکی نکرده ام بلکه رنج او را افزوده ام. همچنین اگر یکی از آنها را وانش که از تن بسی گرامی تر است ناخوشیها و دردهای بیدرمان چند داشته باشد زندگانی برای او سزاوار نیست و رهایی دادن او از دریا و دیوانخانه و هر مخاطره دیگر



نیکی درباره او نخواهد بود زیرا که زندگی برای مرد بد کار تیره روزی است و سودی ندارد و باین دلایل است که ناخدا بفق خود نمی نازد با آنکه مردم را از مرگ میرهاند. و همچنین است حال سازنده منجنيق ها که اهمیت وجود اونه تنها مانند ناخدای کشتی است بلکه از اهمیت وجود سردار و هیچکس دیگر کمتر نیست زیرا که بواسطه هنر او گاه میشود که يك شهر یا چند شهر تمام از خرابی و تباهی نجات می یابد و گمان نمیکنم درباره خطیب بتوان چنین هنری نشان داد. ای کالیکس اگر این سازنده منجنيق میخواست مانند شما هنر خود را مهم بشمارد دلایل نیکو میتوانست بیاورد و شما پند دهد که مانند او منجنيق ساز بشوید و بر شما ثابت میکرد که هنرهای دیگر ارزشی ندارد با این تفصیل تو او را حقیر میدانی و هنرش را ناچیز میخوانی و شاید حرفی نداشته باشی که پیشه او را چنان نام ببری که کوئی دشنام است و راضی نمیشوی که نه دختر باو بدهی و نه دختر از او بگیری ولیکن با هنرهائی که برای خود میشماری بگو به بینم چه حق داری که منجنيق ساز و کسان دیگری را که نام بردم حقیر پنداری؟ میدانم که خواهی گفت من از آنها بهترم و نام و ثرا دم والا تر است ولیکن اگر بهتری در واقع غیر از آن است که من میگویم و حقیقت فضیلت چنانکه تو می پنداری در اینست که کسی بتواند خود را رهائی دهد و مال خود را نگاه بدارد و ارزشهای دیگر در کار نباشد از تو خنده آور خواهد بود که منجنيق ساز و طبیب و هر کس را که هنرش همین رهائی بخشیدن ماست پست بشماری. جان من بر حذر باش که نیکی و بزرگواری ممکن است تنها این نباشد که کسی بتواند خود یا کسانش را از خطر رها کند عمر و درازی و کوتاهی آن اینقدر قابلیت ندارد که مردمانی که در حقیقت مرد هستند این اندازه از آن اندیشه کنند و بجای

اینکه بآب دل ببندی و مهر ورزی کنی باید نگاهداری آنرا بخدا و ابگذاری و باور کنی که چنانکه زنهای میگویند هیچکس از سر نوشت خود نمیتواند بگریزد آنگاه بکار دیگر پردازی یعنی روزگاری را که در پیش داری هر چه بهتر بگذرانی و آن هنگام اندیشه کنی که برای این مقصود آیا باید از اوضاع سیاسی کشور متابعت نمود یا نه و اگر چنین باشد هر چه ممکن بشود باید به ملت آتن تشبه بجوئی تا ترا به نیکوئی بشکرد و در این شهر دارای اعتبارشوی اینست آنچه باید بمطالعه در آوریم. سودمندی این روش را برای خودت و من بخوبی بسنج مبادا که بماهمان برسد که بزندهای تسالی<sup>(۱)</sup> میرسد هنگامی که بجادو ماه را از آسمان بزیر میآورند زیرا که ماهم چون توانا شدن در شهر را بر میگزینیم آنچه در نزد ما زهر چیز گرامی تر است گروگان میسازیم.

ای کالیکس اگر گمان داری که کسی میتواند بتوراهی بنماید که در شهر بزرگ شوی بدون اینکه در خوبی و بدی مانند آن شهر شوی اشتباه است و اگر میخواهی ملت آتن بر استی نسبت بتودوستی پابر جا بورزند و نیز دمو<sup>(۲)</sup> فرزند پوریلامپوس<sup>(۳)</sup> بتو مهربان شود باید در حقیقت بآنها مانند شوی نه اینکه بظاهر از آنها تقلید کنی. پس کسیکه بخواهد ترا چنانکه آرزوی تست خطیب و مرد سیاسی بسازد باید ترا از هر جهت مانند آنها کند زیرا که آنچه آنها را خوش میآید اینست که در سخنهای تو اندیشه های خویش را بیابند و اگر فکر دیگری بآنها گفته شود میرنجند من چنین میدانم مگر اینکه تو خلاف آنرا بنمائی اکنون بگو آیا بر این نظر اعتراض داری؟

کالیکس - نمیدانم چرا چنین میپندارم که حق بانست اما منهم مانند



دیگران بدرستی اقناع نشده‌ام.

سقراط - سببش اینست که مهر دُموس که در دل تو جا گرفته بامن جنگ میکند ولیکن اگر بیشتر مطلب را بشکافیم اقناع خواهی شد اکنون بیاد داشته باش که برای پرورش هر یک از تن و روان دو راه تشخیص دادیم یکی اینکه خوش آیندی را در نظر بداریم دیگر آنکه بهبودی را بخواهیم و نندی و سختی را پیش بگیریم و در بند آن نباشیم که خوش آیند شویم آیا چنین تعریف نکردیم؟

کالیکلس - درست است.

سقراط - و آنکه خوش آیندی را در نظر میگیرد خوش آمدگویی خواندیم و کار پستی دانستیم آیا راست است؟

کالیکلس - چون تو چنین می‌پسندی میپذیرم.

سقراط - آندیکری برعکس فکرش همه اینست که موضوع کار خود را بهبودی دهد خواه تن باشد خواه روان.

کالیکلس - آری.

سقراط - در خدمتگذاری خود بملت و افراد آیا نباید فکر ما همه این باشد که تا بتوانیم همشهریها را بهتر کنیم؟ زیرا اگر چنین نباشد گفتیم که هر خدمت دیگری بآنها بکنیم بهبودی است چون آن کسان چه بخواهند مال فراهم کنند چه بخواهند فرمانروائی کنند یا هر قدرت دیگری را بکار ببرند درستی و راستی را در اندیشه‌های خود نخواهند داشت آیا این فقره را مسلم میدانیم؟

کالیکلس - آری اگر چنین می‌پسندی.

سقراط - اکنون چنین بیندازیم که میخواهیم بکارهای عاقلانه بپردازیم و یکدیگر را بساختمان برانگیزیم یعنی حصارها و اسلحه‌خانه‌ها یا معبد های بزرگ بسازیم آیا نه اینست که اول باید به بینیم در فن

معماری دانا هستیم یا نیستیم و چه استادان آنها را بما آموخته‌اند؟ آیا باید چنین کنیم یا نه؟

کالیکلس - آری شکی نیست.

سقراط - سپس باید بنگریم که پیش ازین برای دوستان یا برای خودمان بنائی خصوصی ساخته‌ایم یا نه و آیا آن بنا زشت بوده است یا زیبا و اگر یاقیم که استادان ما مسلم و ممتاز بوده و در آغاز با دستیاری ایشان عمارت های زیبا ساخته‌ایم و پس از آن خود به تنهایی بنائی کرده‌ایم آنگاه سزاوار است که بساختمانهای عمومی دست ببریم و برعکس اگر دیدیم استادی نداشته‌ایم یا پیش ازین ساختمانی نکرده‌ایم و اگر کرده‌ایم ارزشی نداشته است ادعای ما در بنائی برای دولت بیجاست و شایسته نیست که یکدیگر را به ساختمان برانگیزیم آیا درست میگویم یا نه؟

کالیکلس - درست میگوئی.

سقراط - در همه کار چنین است مثلاً اگر بخواهیم طبیب ملت بشویم پیش از آنکه خود را برای اینکار صالح معرفی کنیم باید خودمان را در معرض امتحان درآوریم تو نخست تندرستی سقراط را بنگری و به بینی آیا هیچگاه سقراط از آزادگان یا بندگان کسی را شفا داده است سپس من درباره تو همین اندیشه را بکنم آنگاه اگر یاقیم که هیچگاه کسی از مردم آتن یا بیگانگان نه زن و نه مرد از ما برای درد خود درمانی نیافته ای کالیکلس آیا راستی این نخواهد بود که عزیمت ما باطل بوده است؟ کسیکه پیش از وارد شدن بکارهای کشوری عملیاتی نکرده و پیشرفتهائی حاصل نموده و در فن طبابت و ورزشی نداشته و بنا بر مثل معروف برای کوزه گر شدن کوزه‌ای نساخته است چنین کس



بخواهد بخدعت دولت بپردازد و کارهای دیگران را بسازد آیا این رفتار  
بیخردانه نخواهد بود؟

کالیکلس - آری.

سقراط - پس ای دوست گرامی من چون میخواهی بکارهای عامه  
دست ببری و مرا هم باینکار هیخوانی و سرزنش میکنی که با تو شریک  
نمیشوم آیا هنگام آن نرسیده است که یکدیگر را بیازمائیم و من  
اندیشه کنم که آیا کالیکلس تاکنون کسی را بهبودی داده است آیا  
هیچکس بوده است از همشهریان یا بیگانهگان آزاد یا بنده که در آغاز  
بدو بیدادگر و نا پرهنز کار و کم خرد بوده و بسبب کالیکلس مرد درستی  
شده باشد؟ اگر چنین آزمایشی درباره تو بکنند چه خواهی گفت؟  
کدام کس را میتوانی نام ببری که با تو نشست و برخاست کرده و بهبودی  
یافته است اگر چنین کاری کرده ای و پیش از آنکه بکارهای مملکتی  
بپردازای هنری نمودار ساخته ای چرا نمیکوئی؟

کالیکلس - ای سقراط سربسز مردم میگذاری.

سقراط - سربسز گذاشتن کسی را در دل ندارم برآستی میخواهم  
بدانم تو زندگانی سیاسی را در آتن چگونه تشخیص داده ای آیا همینکه  
مصدر کارها شوی اندیشه تو به تنهایی این نخواهد بود که تا آنجا که  
ممکن است همشهریان را بکمال برسانی؟ اگر تو جواب نمیدی من  
بجای تو جواب میدهم آری چنین است و چون خدمتی که مرد درست  
بکشور خود باید بکند همین است کمائی را که نام مهربندی بیاد بیاور و  
بگو به بینم آیا پریکلس و کیمون و میلتیادس و تمیستوکلس همه وقت  
مردمانی نیکوکار بوده اند؟

کالیکلس - آری چنین میدانم.

سقراط - اگر چنین بوده اند البته هر يك از آنها باید کسانی را از  
همشهریان خود بکمال رسانیده باشند آیا کرده اند؟

کالیکلس - آری.

سقراط - مثلاً پریکلس هنگامی که خطابه های اولی خود را برای  
ملت خواند مردم آتن بدتر بودند از زمانی که همان خطیب خطابه های  
آخری خود را ایراد میکرد؟

کالیکلس - شاید

سقراط - بنا بر آنچه گفتیم اگر بخواهیم پریکلس را نیکو بدانیم  
شاید سودی ندارد باید لازم است.

کالیکلس - چه نتیجه میخواهی بگیری؟

سقراط - نتیجه نمیگیرم همینقدر بگو آیا پریکلس آتنیان را صالح  
ساخته یا فاسد نموده است؟ آنچه من میشنوم اینست که پریکلس چون  
برای خدمتهای عمومی اجر و مزد برقرار کرد مردم آتن را بیکاره و تن  
پرور و یاوه گو و حریص ساخت.

کالیکلس - این چیزها را کوتاه سخنان گوش دریده بتو میگویند.  
سقراط - اینکه چیزی بتو میگویم که از دیگری نشنیده ام و خود  
میدانم چنانکه توهم میدانی و آن اینست که در آغاز پریکلس مردم  
آتن را هنوز پرورش نداده بود آوازه اش بلند بود و آتنیان او را محکوم  
و رسوا نساخته بودند همینکه او ایشانرا تربیت کرد و مردمان درست  
شدند آخر عمرش او را دزد خواندند و از همشهریان بد شمرند و نزدیک  
بود بکشتنش فرمان دهند.

کالیکلس - بسیار خوب اما این چه دلالتی بر مقصّر بودن پریکلس

دارد؟



سقراط - اگر خر بنده یا گاو چران یا مهتر اسبان را به بینیم که چهارپایان او پیش از آنکه او به تیمار آنها دست ببرد چموش ولگدزن نبودند و شاخ نمیزدند و دندان نمیگرفتند و پس از آن این احوال را پیدا کردند البته او را بدخواهیم دانست آیا تو تصدیق نداری که کسیکه به تیمار چهارپایان پیردازد و آنها را وحشی تر از آنکه بودند بسازد پرستار خوبی نخواهد بود؟

کالیکلس - تصدیق میکنم تا تو خرسند شوی.

سقراط - پس مرا خرسند کن و باین سؤال نیز جواب بگو آیا انسان نوعی از حیوان نیست؟

کالیکلس - یقین است.

سقراط - آیا پریکلس پرستاری انسان برعهده نداشت؟

کالیکلس - آری.

سقراط - پس بنابر آنچه معلوم کردیم اگر او برآستی صفات مرد سیاسی را میداشت آیا نمیبایست مردم را بیش از پیش دادگر سازد؟ کالیکلس - شك نیست.

سقراط - بگفته او میروس<sup>(۱)</sup> مردمان دادگر آرام اند عقیده تو هم اینست؟

کالیکلس - آری.

سقراط - اما او آنها را درنده تر از پیش ساخت چنانکه برخورد اوستیزه کردند و یقیناً او جویای این نتیجه نبود.

کالیکلس - میخواهی تصدیق کنم؟

سقراط - اگر راست میگویم باید تصدیق کنی.

کالیکلس - بسیار خوب.

سقراط - اگر درنده تر بودند پس بیدادگر و بدتر بودند؟

کالیکلس - خوب.

سقراط - پس پریکلس مرد سیاسی بدی بوده است.

کالیکلس - بعقیده تو چنین میشود.

سقراط - اگر گفته های پیشین ترا باور کنم بعقیده تو هم چنین است اکنون از کیمونوس سخن بگوئیم آیا کسانی که زیر فرمان او بودند او را به استرا کیسموس<sup>(۱)</sup> محکوم نساختند تا مدت ده سال از شنیدن آواز او آسوده باشند؟ آیا درباره تمیستوکلس همین رفتار را نمودند و او را از شهر اخراج نکردند؟ اما میلیتادس که فاتح جنگ ماراتن<sup>(۲)</sup> بود میخواستند او را بدره پرتاب کنند و اگر رئیس هیئت حکومت جلو گیری نکرده بود اینکار را انجام میدادند همه این مردان اگر هنری که تو درباره ایشان قائلی داشتند چنین رفتاری با ایشان نمیشد و تا کنون ارا به رانان زبردست را ندیده ایم که در آغاز پابرجا و استوار بوده و پس از آنکه اسبهارا دست پرورده کردند و خود نیز تجربه آموختند مهار را از دست بدهند و برزمین افکنده شوند و همچنانکه در اسب راندن چنین چیزی درست نیست در فنون دیگر نیز راست نمآید آیا تو چنین نمی پنداری؟

کالیکلس - آری.

سقراط - پس چنین مینماید که ما در گفتگوهای پیشین خود درست می گفتیم که شهر آتن هیچگاه سائس حقیقی خوبی نداشته است تو نسبت بمردان امروزی این سخن را باسانی می پذیری اما پیشینیان را می پسندی و آنها را که نام بردم برکنار میگذاشتی اکنون روشن شد که آنها هم



مانند مردمان امروز بوده اند یعنی اگر خطیب بودند فن ایشان حقیقت نداشته است و خوش آید هم نبوده است و گرنه از یاد در می آمدند.

کالیکس - اما ای سقراط کارهایی که آن مردان کردند رجال امروز بهیچوجه مانند آنها را نمیتواند انجام دهند.

سقراط - ای کالیکس گرامی من نمیگویم آنها خدمتگذار دولت نبوده اند و از اینر و سوزنی بایشان ندارم بلکه تصدیق دارم که از مردان امروزه خدمتگذارتر بودند و آنچه را که شهر ما جویای آن بود بهتر فراهم میکردند آنچه آنها با مردان امروز یکسان داشتند اینست که آنان هم مانند اینان نمیتوانستند تمایل مردم را بگردانند و بروی آنها بایستند و باقناع یا اجبار آنها را بکارهایی وادارند که مایه بهبودی همشهریان شود و حال آنکه یگانه وظیفه سائن خوب اینست. آری تصدیق میکنم که آنان بیش از مردان امروزی زبردست هستند در اینکه کشتیها و حصارها و جبهه خانها و این قسم چیزها تهیه کنند و لیکن در سراسر این گفتگو ما همواره دور میزنیم و منظور یکدیگر را در نمی یابیم و خود را دست انداخته ایم و لیکن بگمان من تو چندین بار دریافتی و تصدیق کردی که در تیمارتن و روان دو روش مختلف هست یکی روش دین است که بوسیله آن اگر تن گرسنه باشد خوراک فراهم کنند و اگر تشنه باشد آشامیدنی و اگر سرد باشد جامه و پوشش و کفش و هر چه که برای تن مطلوب است و این مثالها را مخصوصاً بکار میبرم تا بهتر دریابی و کسانیکه این چیزها را فراهم میکنند بازرگانان خرده فروشانند و پیشه ورانی که آنها را میسازند مانند نانوا و آشپز و جولا و کفش دوز و دباغ و عجب نیست که مردمی که این پیشه ها را دارند مدعی باشند که تنها ایشان تن را تیمار میکنند و دیگران هم این ادعا را تصدیق میکنند مگر اینکه بدانند که تیمار حقیقی تن بفن

ورزش و طبابت است و فنون دیگر باید فرمان بردار و خدمتگذار این دوفن باشند زیرا که از این دوفن دانسته میشود که چه خوراک و چه نوشیدنی ها برای تندرستی مناسب است و از اینر و ست که از فنونی که مربوط به تن است آنها را که اول نام بردم دون و خدمتگذار میخوانیم و ورزش و طب را حقاً والا و نسبت بآنها خداوند گرامی میدانیم.

درباره روان من میگویم همین است و تو گاه چنین می نماید که اندیشه مراد می بایی سپس بگویم که میگذرد میگوئی شهر پر از مردان درست است و چون از تو میپرسم آن مردان کیستند کسانی را که تو در سیاست نام میبری چنانست که اگر در ورزشکاری از تو میپرسم چه کسانی که تن را بخوبی تربیت میکنند تو از روی جدت ثاریون<sup>(۱)</sup> نانو او میتکوس<sup>(۲)</sup> مصنف کتاب آشپزی صقلی و سارامبوس<sup>(۳)</sup> می فروش را نام میبری و میبگویی این اشخاص چون یکی نان میزد و دیگری خوراک و سومی شراب میفروشد تن را بخوبی تربیت میکنند ای کالیکس در آن حال شاید آزرده شوی اگر بتوبیگویم ای دوست من تو در ورزشکاری بینائی نداری کسانی را که نام میبری بعضی خواهشها را میتوانند بر آورده کنند اما از زیبائی و نیکوئی ورزشکاری چیزی نمیدانند شاید که شکم بعضی مردم را پر کنند و تن آنها را درشت نمایند و مورد تحسین و تمجید واقع شوند و لیکن سرانجام فربهی اولی آنها را هم میسازند و کسانیکه این گرفتاری را پیدا میکنند گناه بیماری و لاغری خودشان را بر آنها که بایشان خوراک داده اند نمیگیرند بلکه هر چند از این بدخوراکیها ناخوش شده اند اگر کسی پندی بایشان بدهد با او ستیزه میکنند و آنانرا گناهکار دانسته اگر بتوانند سرزنش و آزار خواهند کرد و درباره کسان دیگر که بر آستی مایه ناخوشی ایشان هستند جز تمجید کاری نمیکند.



ای کالیکس اکنون رفتار تو همانست کسانی را میستانی که خواهی  
 های مردم آتن را بر آورده اند گفته میشود که شهر آتن را بزرگ  
 کرده اند اما نمی بینند که این بزرگی ورم و ناسازگار است بزرگان  
 پیشین ما در بند حکمت و عدالت نبودند برای شهر بندرها و اسلحه  
 ساز خانه ها و دیوارها و دارائی و چیزهای بیهوده دیگر فراهم آورده اند  
 ولی چون نوبت سستی در رسد کسانی را که بمردم پند دهند گناهکار  
 خواهند خواند و تمیستوکلس و کیمونوس و پریکلس را که همه دردها از  
 آنهاست ستایش خواهند کرد و شاید که اگر مراقبت نکنی بتو یا بدوست  
 من الکبیادس پرخاش خواهند نمود از اینکه بسبب آنچه تازه ساخته  
 شده نعمتهای پیشین از دستشان رفته است و حال آنکه گناهکار اصلی  
 شما نیستید و اگر بحثی بر شما باشد فقط اینست که با آن اشخاص همراه  
 بوده اید.

اما امروز من چیزهای نا شایسته میبینم و در باره مردان پیشین  
 سخنان بسیار ناسزا میشنوم چون یکی از این مردان سیاسی را بسبب  
 خطائی که از ایشان سرزده بیای بازخواست در آوردند ایشانرا می بینم  
 بخشم می آیند و از بیدادی که بآنها میشود فریاد میکنند که پس از این  
 همه خدمت که بدولت کرده ایم آزدن ما گناه است و حال آنکه  
 اشتباه است و اگر مردم شهر بر رئیس خود ستیزه کنند نمیتوان گفت  
 بیداد است و آنچه این مردان سیاسی مانند سوفسطائیانند که هر چند در  
 پاره ای از چیزها دانشمند میباشند گاه گاه خطاهای فاحش میکنند خود را  
 آموزگار فضیلت میخوانند و بسا میشود که می بینیم شاگردان خود را  
 گناهکار میخوانند از اینکه مزد ایشانرا نمی پردازند و نیکی هائی را  
 که در باره ایشان کرده اند پاس نمیدارند آیا از این سخن بیهوده تر

میشود؟ چگونه ممکن است کسانی که از استادان خود دادگری آموخته  
 باشند در باره آنها بیدادی را که از ایشان دور ساخته اند روا بدارند؟  
 آیا تو این سخن را ناسزا نمی یابی؟ ای کالیکس چون از جواب دادن  
 پیرسشهای من شانه خالی کردی مرا بران داشتی که مانند مردان سیاسی  
 سخنوری کنم.

کالیکس - مگر تا بتو جواب ندهند نمیتوانی سخن بگوئی؟  
 سقراط - نمیدانم اینقدر هست که تو چون جواب ندادی من بدر از  
 گوئی اقدام اما ترا بخدای دوستی بگو به بینم آیا این ناسزا نیست که  
 کسی مدعی باشد که دیگری را نیکوکار ساخته آنگاه بهمان کس که  
 نیکوکاری از او آموخته سرزنش کند که بیدادگر شده است؟  
 کالیکس - عقیده من همین است.

سقراط - آیا اتفاق نیفتاده است که از کسانی که فضیلت آموزی  
 میکنند چنین سخنان بشنوی؟  
 کالیکس - آری اما بنا کسان اعتنا کردن روا نیست.

سقراط - اما چه میگوئی در باره کسانی که خود را رئیس قوم  
 میخوانند و مکلف بوده اند که مردم را بکمال برسانند آنگاه آنها را  
 فاسد و تباه بخوانند؟ آیا میان این مردان و آن نا کسان فرقی هست؟  
 نه ای دوست گرامی چنانکه من به پولوس میگفتم میان سوفسطائیان  
 و خطیبان فرقی نیست و اشتباه میکنی که يك دسته را ناچیز میشماري  
 و دسته دیگر را نیکوکار می پنداری بلکه میتوان گفت سوفسطائیان از  
 خطیبان بهترند انسان که قانون گذاران از قاضیان و ورزشکاران از  
 طبیبان بهترند اما من گمان داشتم که مردان سیاسی و سوفسطائیان  
 چون مربی مردم میباشند تنها کسانی هستند که حق ندارند تربیت  
 شدگان خود را سرزنش کنند زیرا که اگر آنها را نسبت بخود بدکار



بخوانند خود را مقصر خواهند ساخت از اینکه نتوانسته اند وظیفه‌ای را که مدعی آن هستند نسبت بایشان ادا کنند آیا چنین نیست ؟

کالیکس - چنین است .

سقراط - و نیز اگر در ادعای خود راست گو هستند ایشان تنها کسانی هستند که بتوانند بشاگردان خود اطمینان کنند و مزد و پاداش از آنها در خواست نمایند زیرا کسان دیگر مثلاً استادان ورزش اگر بشاگردان خود اعتماد نکنند حق دارند چه ممکن است پس از آنکه وظیفه خود را بجا آورده باشند شاگرد حق آنها را ادا نکند و ناسپاسی نماید و بنابراین لازم است پیش از وقت قرارداد ببندند و حق خود را معین کنند زیرا که بیدادگری از ناچاپکی در حرکتهای بدنی نیست و نمیتوان متوقع بود که چون کسی در حرکات بدنی چابک شد دادگری پیشه کند آیا چنین است ؟

کالیکس - آری .

سقراط - پس استادی که بیدادگری را علاج میکند نباید از شاگرد خود بیم داشته باشد و اگر حقیقه توانائی دارد بر اینکه مردم را دادگر سازد باید بتواند بدون گروگان بآموزد کی خود پیردازد آیا تصدیق داری ؟

کالیکس - تصدیق دارم .

سقراط - باین جهت است که در هر کاری مثلاً در ساختمان یا کارهای دیگر اگر کارگر برای کار خود مزد بخواهد عیب نیست اما آنکس که مدعی است که مردم را درستکار و امین میسازد چنانکه خانه خود بلکه همه شهر را بتواند اداره کند آنکس اگر مزد مطالبه نماید مردم او را تقبیح میکنند آیا چنین نیست ؟

کالیکس - آری .

سقراط - سبب این البته آنست که این تنها کاری است که هر کس

از آن بهره‌مند میشود خود مایل میگردد که در ازای بهره‌ای که برده است پاداش بدهد و اگر چنین شود دلیل بر اینست که تعلیم استاد درست بوده و اگر خلاف این شد معلوم میشود استاد وظیفه خود را انجام نداده است آیا اینکه من میگویم درست است ؟

کالیکس - یقین است .

سقراط - پس ای کالیکس کاری که مرا دعوت میکنی که نسبت بمردم آن انجام دهم چیست آیا باید با آنها کشمکش کنم تا بهتر شوند چنانکه طبیب نسبت به بیمار میکند یا آنکه نسبت بآنها حالت خدمتگذاری و تملق اختیار کنم ؟ سزاوار چنین است که تو همچنانکه آغاز کردی تابانجام راست و بی‌پرده سخن بگویی پس باک مدار و آنچه میدانی بگو .

کالیکس - من میگویم نسبت بمردم باید خدمتگذار بود .

سقراط - پس ای دوست اگرچند مرا دعوت میکنی که شغل تملق اختیار کنم ؟

کالیکس - کار موسوینیان<sup>(۱)</sup> را بکن و گرنه .....

سقراط - باز مگو و گرنه هر کس بخواهد میتواند ترا بکشد زیرا منم مجبور خواهم شد باز بگویم کسیکه نیکمردی را بکشد شقی خواهد بود و نیز مگو مالت را میبرند زیرا باز خواهم گفت آنکه مال مرا ببرد سودی نمیکند چون آنها را به بیدادگری بدست می‌آورد و چون بیدادگر خواهد بود نشکین و بدبخت خواهد شد .

کالیکس - ای سقراط چنین می‌پندارم که تو بسیار آسوده هستی از اینکه هیچگاه چنین چیزی برای تو روی نخواهد داد و ممکن نیست شخص بدکار تا چیزی ترا بدیوانخانه بکشد .

سقراط - ای کالیکس اگر من چنین اطمینانی داشته باشم که در آتن



کسی هست که از چنان گرفتاری آسوده باشد برآستی بیخرد خواهم بود ولیکن چیزی را که یقین میدانم اینست که اگر کسی بهتانی بمن بیندد که مرا بآن عقوبتها که میگوئی گرفتار کند و بدیوانخانه بکشانند مردی بدکار خواهد بود زیرا که مرد نیکوکار البته شخص بیگناه را بدیوانخانه نمیکشاند و نیز عجب نخواهم کرد اگر در باره من حکم اعدام دهند میخواهی بگویم چرا؟

کالیکس - آری میخواهم.

سقراط - سبب آن اینست که امروز من یکی از اشخاص معدودی یا شاید تنها کسی هستم که علم سیاست حقیقی را میپروانم و تنها کسی هستم که آنرا عمل میکنم و چون هیچگاه در پی آن نیستم که خوش آمد گوئی کنم و همواره آنچه سودمند است میگویم نه آنچه خوش آیند است و آن کارهای زیبایی که تو پیش پای من میگذاری نمیتوانم بکنم در دیوانخانه هم جوابی نخواهم داشت پس بتو همانرا میگویم که بیولوس گفتم یعنی مرا محاکمه خواهند کرد چنانکه طبیبی را محاکمه میکنند اگر آشپزی او را بدیوانخانه کودکان بکشاند. مثلاً تصور کن که مدعی بگوید ای کودکان این مرد را که می بینید بشما همه بسیار بد کرده است شما را در اول عمر بدتر کیب ساخت چون داغ کرد و سوزانید و لاغر و شکنجه نمود و نگذاشت نفس بکشید خوراک تلخ بشما میخوراند و گرسنگی و تشنگی میدهد و مانند من عمل نمیکند که همواره بشما خوراکیهای گوناگون و خوش آیند میدهم طبیب بیچاره که بچنین هنگامه ای گرفتار شود چه خواهد گفت اگر حقیقت را بگوید که ای کودکان من برای ندرستی شما اینکارها را کردم آنها چه غوغا برپا خواهند کرد آیا هیاهوی عجیبی نخواهد بود؟

کالیکس - ممکن است بلکه گمان بر همین میرود.

سقراط - پس تصدیق میکنی که آن طبیب برای اثبات بیگناهی خود درمانده خواهد بود؟  
کالیکس - آشکار است.

سقراط - و من میدانم که اگر بدیوانخانه کشیده شوم همین پیش آمد برای من خواهد بود نخواهم توانست بگویم آنچه را که شما خوش دارید و نیکی و خدمتگذاری می پندارید برای شما فراهم کرده ام و آرزو هم ندارم که جایگیر کسانی شوم که آن خوشی ها را برای شما فراهم می آورند و اگر بگویند تو جوانان را بواسطه پرسشهای خود شکنجه میکنی و کج بار میآوری و پیران را توهین میکنی و در خلأ و ملأ آنها را سرزنش مینمائی حقیقت را نخواهم توانست معلوم کنم که ای قاضیان سخن من درست است و رفتار من برای شما سودمند است و هر چیز دیگر هم بگویم بیهوده است و بر حسب ظاهر چاره نباشد از اینکه عقوبت به بینم.

کالیکس - ای سقراط آیا گمان تو اینست که این حالت خوشی است که شخص نتواند در وطن خود از خویش دفاع نماید.

سقراط - آری ای کالیکس گمان من اینست بشرط اینکه آن وسیله دفاع دیگر را داشته باشد که تو خود چندین بار تصدیق کردی یعنی خود سرزنشی بگفتار و کردار خویش نداشته باشد نه نسبت بخداوندان و نه نسبت بمردمان زیرا چنانکه چندین بار در این باب موافق شدیم این قسم دفاع از همه بهتر است و اگر کسی بر من ثابت کند که این وسیله دفاع را برای خود و دیگران نداری در برابر مردمان خواه کوچک باشند خواه بزرگ بلکه در تنهایی نیز شرمند خواهد شد و دلتنگ خواهد بود که باین سبب حکم قتل من صادر شود اما اگر کشته شدم تنها از آن باشد که بعلم خطابه نتوانسته ام خوش آمد گوئی کنم آسوده باش که بآرامی آن حکم را تمکین خواهم کرد زیرا که مردن بخودی خود ترسناک نیست مگر



برای دیوانگان و نامردان آنچه از آن باید ترسید گناهکار بودن است زیرا اگر روان انسان برای دیگر رود در حالیکه باز گناه بردوش داشته باشد بسیار تیره روز خواهد بود و اگر مایل باشی میتوانم داستانی برای تو بگویم که آنرا روشن نماید.

کالیکلس - آری چون مطالب دیگر را انجام دادی اینرا هم با انجام برسان.

سقراط - پس این داستانرا که زیباست بشنو و شاید که تو آنرا افسانه انگاری اما من راست میدانم و آنچه بتو خواهم گفت سخن درست میپندارم. چنانکه او میروس سروده است زئوس و پوسیدون<sup>(۱)</sup> و پلوتون<sup>(۲)</sup> ملکی را که از پدر بایشان رسیده بود میان خود بخش کردند و در زمان کروئوس<sup>(۳)</sup> چنین بود و هنوز هم میان خداوندان این قاعده پابرجاست که کسیکه زندگانی خود را سراسر بدادگری و دینداری بگذراند و بمیرد او را پس از مرگ جزیره نیک بختان میبرند و آنجا از هر بدی آسوده است و بخوشی روزگار میگذراند ولیکن آنکس که بپدادگر و بیدین بوده است روانش بجائی میرود که پاداش و رنج به بیند و آنجا را تارتاروس<sup>(۴)</sup> گویند.

در عهد کروئوس و در آغاز فرمانروائی زئوس رسم این بود که این محاکمه زندگانرا زندگان میکردند و چون روز مرگ آنان میرسید اینان حکم صادر مینمودند اما این حکمها بدرستی صادر نمیشد و پلوتون و پاسبانان جزیره نیک بختان زئوس را آگاه کردند که در هر دو جا مردمانی دیده میشوند که بجای خود نیستند زئوس فرمود من این روش بد را موقوف خواهم کرد و اینکه احکام بد صادر میشود از آنست که مردم را

(۱) Poseidon (۲) Cronos (۳) Rhadamanthé (۴) Tartare

در زندگانی محاکمه میکنند که هنوز بجایه پوشیده اند و چون بسیاری از روانهای بد به تنهای نیکو پوشیده شده و توانگری و والا نژادی دارند در روز شمار گروهی میانیندو گواهی میدهند که آنها بدادگری زیسته اند داووزان از این هنگامه سر در گم میشوند و چون خود در همان حالتند و چشم و گوش و تن پرده بر روان ایشان کشیده است این جمله که در ایشان و در کسانی که باید محاکمه شوند موجود است مانع از درستی داوری میشود پس نخستین کاری که باید کرد اینست که مردم هنگام مرگ خود را ندانند چه اکنون از آن آگاه میباشند و من به پرومته<sup>(۱)</sup> فرمان دادم که این ترتیب را موقوف بداد سپس باید هنگام داوری از آن دستگاه تهی باشند و باید پس از مرگ محاکمه شوند و قاضی هم مرده و برهنه باشد تا پس از مرگ روانش روانهای دیگران را بدرستی به بیند و خویشان آن کسانرا یاری نتوانند کرد و جاه و جلال در دنیا مانده باشد و همراه ایشان نباشد و گرنه داوری درست نخواهد بود و من این نکته هارا پیش از شما در بافته بودم و پسران خویش را بدآوری برگزیده ام دو پسر از آسیا هستند یعنی مینوس<sup>(۲)</sup> و راداهانتوس<sup>(۳)</sup> و یکی از اروپا یعنی ایاکوس<sup>(۴)</sup> و چون این پسران در گذشتند در چمنزار در چهار راهی که دو راه به جزیره نیک بختان و دو راه بتارتاروس دارد بدآوری خواهند پرداخت. راداهانتوس مخصوصاً مأمور محاکمه مردمان آسیا و ایاکوس مأمور مردمان اروپا خواهد بود و هر زمان که این دو قاضی در بوک و مگر باشند مینوس را مأمور میکنم که حکم جزئی بدهد تا حکمی که مردم را بیک سویاستوی دیگر میبرد بدرستی از روی داد باشد.

(۱) Prométhée (۲) Minos (۳) Rhadamanthé (۴) Eaque



ای کالیکس اینست آنچه برای من نقل کرده‌اند و من راست میدانم و از آن چنین نتیجه میگیرم که مرگ بگمان من نیست مگر جدائی دو چیز متمایز یکی روان یکی تن و پس از آنکه جدا شدند هر يك از آنها تقریباً بحالی که در زمان زندگانی بود باقی میماند تن طبیعت خود را نگاه میدارد با علامتهائی که در او از آنچه بر سرش آمده است جا گرفته است. مثلاً اگر مرد در زندگانی بلند اندام بوده است بر حسب طبیعت یا بواسطه اینکه خوب خوراك کرده است یا این هر دو سبب در کار بوده است جسد او هم بلند اندام خواهد بود و اگر درشت بوده است پس از مرگ نیز درشت خواهد بود و همچنین چیزهای دیگر و اگر موهایش دراز بوده است دراز میماند و اگر تازیانه باو زده اند و جای آنها در تن او مانده یا زخم دیگر بر او وارد آمده همان نشانیها در جسد باز میماند اگر عضوی از اعضای او بریده شده یا تغییر شکل یافته همان حالت در جسد باقی خواهد بود خلاصه اینکه همه احوال خاصی که در تن زنده بوده تا مدت زمانی در جسد دیده میشود. ای کالیکس گمان من اینست که روان نیز چنین است و چون از تن خود برهنه شد همه احوال طبیعی او و همه عوارضی که بواسطه چگونگی زندگانی در هر موقع برای آنکس پیش آمده در او دیده میشود.

چون مردگان پیش قضاة آمدند یعنی آنها که از آسیا هستند به پیشگاه رادامانتوس رسیدند او آنها را نگاه میدارد و هر روانی را امینگرد در حالیکه نمیداند از کیست و بسا میشود که روان پادشاه بزرگ یا شاهزاده و امیری زیر دست او میافتد و می بیند که هیچ جزئی از روان او درست نیست و پاره پاره یا زخمدار است بواسطه آثاری که از بد قولی یا بیدادگری که مرتکب شده است در او جای گرفته است و بسبب دروغهائی که گفته و خود پسندیهائی که کرده است سراسر دیگر کون شده و چون

از راستی و درستی بر کنار رفته است و ناشایستگی و تن آسانی و تکبر و ناپرهیزکاری که در رفتار او بوده است ناهنجار و زشت و بی سامان شده است و رادامانتوس چون چنین دید فوراً شون را از او برداشته بزندانش میفرستد تا کیفری را که در خور اوست به بیند.

و هر کس کیفر می بیند اگر کیفرش درست و سزاوارش بوده یا خود او بهبودی می یابد و از کیفر دیدن سود میبرد یا برای دیگران عبرت میشود که چون عقوبت او را می بینند از ترس عقوبت بهبودی می یابند آنها که کیفر می بینند خواه کیفر از سوی خداوندان یا از سوی مردمان باشد اگر از آن سود بردند و بهبودی یافتند از آنست که دردشان درمان پذیر بوده ولیکن برنج و اندوه دنیوی یا اخروی میبایست از درد بیدادگری رهایی یابند اما آنها که گناه بزرگ کرده و دردشان درمان پذیر نیست از کیفر یافتن سودی نمیرند جز اینکه برای دیگران مایه عبرت میشوند اکنون اگر آنچه پولوس درباره ارخیلاوس میگوید راست است من بر آنم که او یکی از آن تیره روزان است و هر بیدادگری که مانند او باشد چنان است و نیز بگمان من آن نابکارانی که مایه عبرت دیگران باید بشوند مخصوصاً بیشتر در میان جباران و پادشاهان و سران قبیله و امیران شهر ها دیده میشوند چه این کسان چون توانا هستند از مردم دیگر بیشتر مرتکب جنایات زشت و دور از خدا شناسی میشوند و او میروس بر این سخن گواه است زیرا کسانی را که نشان میدهد که در هادس (۱) رنج بیکران دارند پادشاهان و امیران اند مانند تانتالوس (۲) و سیزوفوس (۳) و تیتیوس (۴) اما ترسیتوس (۵) و بدکاران دیگر که مردمان عادی بوده اند هیچکس آنها را نشان نداده است که گرفتار

(۱) Hadès (۲) Tantalé (۳) Sisyphé (۴) Tityos (۵) Thersite



کیفر های بزرگ مردمان درمان ناپذیر باشند و این همانا از آنست که توانائی بد کردن بیش از این نداشتند و از این رو خوشبخت تر از آنان بودند که این توانائی را داشتند.

اما ای کالیکس با آنکه بدکارترین مردم همواره کسانی هستند که توانائی دارند مانعی نیست که در میان این گروه هم مردمانی درست بوده باشند و در آنصورت حق اینست که نسبت بایشان بیشتر باید اعجاب کرد زیرا که هر کس ببرد کردن توانا باشد دشوار است که همه عمر دادگر بماند و اگر ماند فضیلتش بیشتر است جز اینکه این کسان اندکند و در اینجا و کشور های دیگر مردمانی دیده شده و گمان دارم که باز هم دیده شود که درست و پرهیز کار بوده و کارهایی را که بایشان سپرده شده بود بدادگری انجام داده اند یکی از نامی ترین آنها که همه یونانیان او را ارجمند میدارند اریستیدس<sup>(۱)</sup> پسر لوزیماخس<sup>(۲)</sup> بود از این گذشته ای دوست گرامی بیشتر مردمان توانا بدکارند.

چنانکه میگفتم چون رادامانتوس یکی از اینان را می بیند و نام و نژاد او را نمی شناسد و از او هیچ چیز نمیداند جز اینکه بدکار بوده است همینکه بر این امر یقین کرد او را بتارتاروس میفرستد با نشانی مخصوصی که مینماید که او درمان پذیر هست یا نیست و در آنجا آن گناهکار بکیفری که درخور اوست میرسد گاهی هم روانی را می بیند که بپاکی زندگانی کرده و با حقیقت انباز بوده است و او مردی عادی و اگر غلط نکنم فیلسوف بوده که جز بکار خود بجیزی نپرداخته و در زندگانی خویش دست بکار های بیهوده نبرده است پس زیبایی او مایه خرسندی خاطرش میشود و او را بجزیره نیک بختان روانه میکند و ایا کوس نیز

بهمن کار مشغول است و مانند رادامانتوس چوبی بدست دارد و داوری میکند اما مینوس که بر این داورها سرپرستی دارد عصائی از زر بدست گرفته و تنها نشسته است چنانکه اودیسیئوس<sup>(۱)</sup> در منظومه اومیروس حکایت میکند که او را دیدم عصائی از زر بدست داشت و بر مردگان داوری میکرد.

ای کالیکس من این داستانها را راست میدانم و کوشش دارم که هر اندازه بتوانم روانم را به پیشگاه داوری درست نمودار سازم دستگاه جلالی را که بیشتر مردم جویای آن هستند ناچیز می پندارم و میخواهم بجستجوی حقیقت باندازه ای که ممکن است در روزگار زندگی و چون هنگام مرگ فرارسد در مردگی خود را کامل سازم و هر چه بتوانم بمردمان دیگر هم میآموزم و ترا ای کالیکس نیز پند میدهم که برخلاف راهی که تو پیش پای من میگذاری این گونه زندگانی اختیار کن و جایزه این مسابقه را بدست آور که بهترین مسابقه هاست و آنچه من بر تو سرزنش کنم آن خواهد بود که در آن روز داوری که من میگفتم تو توانی از خود دفاع کنی و میاندیشم از اینکه چون به پیشگاه پسر آگینس در آئی و او دست خود را بر تو دراز کند دهان تو باز بماند و سرگردان شوی همچنانکه من در پیشگاه داوری دنیوی خواهم شد پس آنگاه گرفتار سرشکستگی و هر گونه خفت و زبونی خواهی گردید.

ممکن است تو این پیش آمدها را افسانه های زمانه پنداری و سزاوار اعتنا ندانی و اگر جستجو های ما را به نظری بهتر و یقین تر میکشاند شاید که حق همین بود که چنین پنداریم اما می بینی که شما سه تن یعنی غورجیاس و پولوس و تو که امروز دانشمند ترین یونانیان هستید نمیتوانید ثابت کنید که هیچ نحو دیگر از زندگانی بهتر ازین باشد که





من میگویم که هم در دنیا خوش است و هم در آخرت خوش است که ما را بکار است بلکه اینهمه گفتگوی دراز که کردیم و همه قسم دلیل و برهان که آوردیم این نظر را متزلزل نکرد که باید بکوشیم که از بیداد کردن بیشتر پرهیزیم تا بیداد دیدن و هر کس باید بیشتر جویای آن باشد که نیکو باشد نه آنکه نیکو بنماید چه در درون زندگانی و چه با مردم و اگر کسی کار بدی کرد کیفر به بیند که پس از دادگری آنچه از هر چیز بهتر است آنست که شخص بواسطه مجازات دیدن گناه خود را پاک کند و از هر گونه خوش آمدگیری چه نسبت بخود و چه نسبت بدیگران کم باشند یا بیش باید پرهیز نمود و انجام سخن اینکه خطابه را هم مانند هر چیز دیگر باید در نیکی بکار برد پس بند مرا بشنو و بداندو که در زندگانی و پس از مرگ فیروزی در آنست و عقل بر آن حکم میکند با من همراه شو از اینکه ترا ناچیز و بیخرد بخوانند پاک مدار اگر دشنامت دهند و سبلی بزنند غمگین مشو و آنرا پستی و تیره روزی مپندار چون اگر برآستی مرد درست و نیکوکار باشی زبان نخواهی دید پس از آنکه با هم بقدر کفایت این ورزش را کردیم آنگاه اگر پسندیدیم سیاست میپردازیم یا بکار دیگری که طبع ما جویای آن باشد و آن هنگام بیش از امروز بران توانا خواهیم بود زیرا شرمساری در اینست که با حالتی که داریم خود را بزرگ پنداریم با آنکه از غایت نادانی در امور بسیار مهم همواره تغییر رأی میدهیم پس باید حقایقی را که بر ما آشکار شد را همنمای خود سازیم که بر ما روشن میکنند که بهترین زندگانی آنست که دادگری و پرهیزکاری را در زندگی و مرگ پیشه خود سازیم این سخنان را بشنوم و بدیگران هم بشنوائیم اما ای کالیکلس آنچه ترا فریفته بود و مرا نیز بر آن میانگیختی نباید کوش داد که ارزش ندارد.

## غلطنامه

با تمام دقتی که در تصحیح بکار رفت نتوانستیم غلطنامه نگذاریم اینگونه اشتباهات ناچیز و حروف ریزی ها را میتوانید اصلاح کنید

صفحه	سطر	نادرست	درست
۴	۱۹	اندکی	اندکی
۱۵	۲۳	Lacédémon	Lacédémon
۲۵	۱۸	و در آن باب	او در آن باب
۲۹	۲۴	Jsolaque	Isolaque
۳۳	۲۴	Zuns	Zeus
۳۴	۱	هیفوران	هیفوران (۱)
۴۹	۱۹	زیرا اگر	زیرا اگر
۷۷	۴	نگذاریم	نگذاریم
۸۱	۴	میاورد	آورد
۱۱۹	۲۶	نگاه میداد	نگاه میدارد
۱۲۳	۳	.....	بلو بدی
۱۲۷	۲۳	Géryor	Géryon
۱۶۵	۱۳	.....	مرا







This image shows a blank ledger page. It features two vertical columns, one on the left and one on the right, separated by a central vertical line. The page is ruled with horizontal lines, creating a grid-like structure for data entry. The paper has a light cream or off-white color, and there are no markings or text on the page.



کتاببرداری ابن سینا  
عالمکامه فروش